

## پس از 52 سال : دست نوشته متن دفاعیه؛ مرحوم دکتر حسین فاطمی

دکتر فاطمی در یکی از آنها می‌نویسد: به وسیله‌ای از آقای دکتر مصدق سوال شود که وظیفه ما در این محاکمه چیست؟ آیا اینها را به افتضاح بکشانیم یا معتدل عمل کنیم. من که هرگز حاضر نیستم به اعتدال رفتار کنم. زیرا حساب می‌کنم اگر چنانچه جان خود را در این راه از دست بدهم در مصرف عقیده خود صرف کرده‌ام. این موضوع را در نامه دیگری هم بعد از محکومیت به اعدام به من نوشتند: که الساعه يك ساعت از حکم فرمایشی اعدام می‌گذرد، ولی به جد اطهرتان اگر کوچک‌ترین اثری در روحیه من بخشیده باشد، دوباره در آنجا تکرار می‌کند که چنانچه در این راه از دست بروم دقیقاً در مصرف حقیقی صرف شده است.

گفت‌وگو با احمد صدر حاج سیدجوادی

ندا حریری

چشم‌انداز ایران

### پس از 52 سال : دست نوشته متن دفاعیه مرحوم دکتر حسین فاطمی

در آستانه پنجاه و ششمین سالگرد قانون ملی شدن صنعت نفت ایران قرار گرفته‌ایم؛ فصلی مهم و تأثیرگذار در تاریخ معاصر کشورمان. در این دوران قهرمانان و مردانی درخشیدند که برگ‌های تاریخ کشورمان به نام آنان زینت گرفته. هرگاه که به ملی کردن نفت ایران می‌اندیشیم، مردی را به خاطر می‌آوریم که در کنار دکتر مصدق ایستاد، مقاومت کرد، همچون ستاره‌ای درخشان و شهید شد؛ دکتر سیدحسین فاطمی. مردی که به گفته خود دکتر مصدق، برای نخستین بار پیشنهاد ملی شدن نفت ایران را مطرح کرد. مطلبی که در پی می‌آید متن دفاعیه مرحوم دکتر حسین فاطمی است که پس از 52 سال انتشار می‌یابد. در ابتدا گفت‌وگویی در همین زمینه و در راستای چگونگی دستیابی به این یادداشت‌ها توسط خانم ندا حریری با آقای دکتر احمد صدر حاج سیدجوادی صورت گرفته و پس از آن، متن دفاعیه دکتر فاطمی - که برای نخستین بار چاپ می‌شود - و نامه‌های زندان به آیت‌الله زنجانی، ارتباط برای دفاع در دادگاه نظامی آمده است. در پایان، نشریه چشم‌انداز ایران بر خود لازم می‌داند که از جناب آقای دکتر احمد صدر حاج سیدجوادی به جهت در اختیار گذاشتن این متن، سپاسگزار می‌نماید.

در ایام یادبود قانون ملی شدن صنعت نفت بار دیگر صفحاتی از تاریخ زنده می‌شود که اگر چه با گذشت روزگاران شاید غبار آلود شده باشد، اما با رشادت‌ها و فداکاری‌های بزرگانی چون مرحوم دکتر حسین فاطمی که بنا به گفته دکتر مصدق پیشنهاددهنده ملی کردن صنعت نفت ایران بود، هنوز از پس زمان زنده و تازه می‌نماید.

متن حاضر بر اساس اصل دست نوشته دکتر فاطمی است که در ایام حبس و در آخرین روزهای حیات به خط ایشان نوشته شده و تاکنون این متن (بر اساس این دست‌نوشته) منتشر نشده است و اکنون پس از 52

سال از نوشته‌های کهنه و قدیمی به سندی تازه و زنده تبدیل می‌گردد.

دکتر فاطمی این مطالب را در رد ادعای نامہ دادستان نظامی که علیه او ترتیب داده شده بوده نگاشته است و جریان‌های سال‌های 1330 تا 1332 را به تفصیل توضیح داده که این حوادث (در دست نوشته موجود) از جریان ترور ناکام او در سال 1330 آغاز و تا حوادث پیش از کودتای 28 مرداد 1332 ادامه می‌یابد. دکتر فاطمی هدف خود را از بیان این مطالب این چنین بازگو می‌کند: «اینها که من عرض می‌کنم برای تملق و چاپلوسی شخص یا اشخاصی معین نیست، جنبه انابه و استغفار هم ندارد، بخصوص که بعضی قرائن و دلایل نشان داده است که چگونگی دفاع و قدرت استدلال و ارائه مدرک و دلیل در اتخاذ تصمیماتی که گرفته شده یا گرفته می‌شود چندان موثر نخواهد بود... پس هر چه عرض شده و می‌شود صرفاً از این نظر است که حقایق روشن گردد و عقایدی بر اثر تبلیغات سوء و دروغ‌ها و اغراض، معکوس جلوه نکند...»

این دست نوشته توسط جناب آقای احمد صدر حاج سید جوادی، وزیر دادگستری دولت موقت و سرپرست دائره‌المعارف تشیع ارائه گردیده است. برای آشنایی با تاریخچه این دست‌نوشته و چگونگی رسیدن آن به دست آقای صدر حاج سید جوادی گفت‌وگویی با ایشان انجام شده که ابتدا بدان پرداخته و سپس متن دفاعیه دکتر فاطمی در ذیل آن مندرج می‌گردد.

- ● آقای دکتر! لطفاً بفرمایید این دست نوشته چه زمانی و چگونه به دست شما رسیده است.
- این دست‌نوشته حدود 29 سال پیش و توسط مرحوم آیت‌الله حاج سید رضا زنجانی به دست من رسیده است.
- ● قدری در مورد زندگی آیت... زنجانی و سابقه آشنایی خود با ایشان توضیح دهید.

● در سال 1332 و بعد از کودتای 28 مرداد و سقوط دولت مردمی دکتر مصدق، آیت‌الله زنجانی و عده‌ای از فعالان سیاسی، سازمان نهضت مقاومت ملی را محرمانه تشکیل دادند. بعد از آن‌که نهضت مقاومت فعالیت خود را به‌صورت زیرزمینی و مخفیانه آغاز کرد، به من هم پیشنهاد شد که شما هم عضو باشید و هسته ادارات را تشکیل دهید و من هم به فعالیت در نهضت مقاومت ملی و همکاری با آیت‌الله زنجانی و سایر اعضا مشغول شدم. در آنجا افراد گرد هم جمع می‌شدند و کار تنظیم اعلامیه‌ها و برنامه تظاهرات و... را انجام می‌دادیم.

### ● ● چگونه دست نوشته دکتر فاطمی در اختیار آیت‌الله زنجانی قرار گرفته است؟

● بعد از کودتای 28 مرداد، در زمان نخست‌وزیری زاهدی و فرمانداری نظامی سرتیپ تیمور بختیار، آیت‌الله زنجانی ضمن اعلامیه‌ای دستور اعتصاب و تعطیل بازار را می‌دادند و در نتیجه بختیار هم ایشان را احضار و برای مدتی توقیف کرد. آیت‌الله زنجانی را به زندان لشکر 2 زرهی بردند که اتفاقاً دکتر فاطمی هم در سلول دیگری در همان زندان حبس بوده است. آیت‌الله زنجانی ابتدا با استفاده از یادداشتی که زیر چند عدد میوه مخفی کرده و برای دکتر فاطمی می‌فرستد، از ایشان می‌خواهد تا فردی را معرفی کند که واسط بین آنها باشد، اما دکتر فاطمی اظهار می‌کند که واسطه مطمئنی سراغ ندارد. پس خود آیت‌الله زنجانی فرد مطمئنی را پیدا کرده و او را استخدام می‌کند تا رابط دکتر فاطمی و آیت‌الله زنجانی باشد. این یادداشت‌ها در بسیاری مواقع روی پاکت سیگار نوشته می‌شده که جلب توجه نکند، اما گاهی نوشته‌های مفصل‌تری مثل همین دست نوشته دفاعیه دکتر فاطمی بین آنها رد و بدل می‌شده است و بدین صورت این دست‌نوشته‌ها و مکاتبات دیگر در همان ایام (سال 1333 ه. ش) در اختیار آیت‌الله زنجانی قرار گرفته است.

### ● ● بر سر این دست‌نوشته‌ها چه آمد؟

● بعدها آیت‌الله زنجانی بخشی از آن دست‌نوشته‌ها را به من سپردند و بخشی را هم در اختیار امام جماعت

قلهک قرار دادند که بعد از فوت ایشان (امام جماعت قلهک) معلوم نیست آن نوشته‌ها چه شد.

## ● آیا همه آن دست‌نوشته‌ها و مکاتبات هنوز هم نزد شماست ؟

● پس از آن‌که مرحوم زنجانی دست‌نوشته دفاعیه دکتر فاطمی و مقداری نوشته‌های دیگر ایشان را به من دادند، من آنها را در اختیار یکی از آشنایان قرار دادم تا آنها را تایپ کند که قسمت عمده‌ای از آن هم تایپ شد، اما متأسفانه در جریان دستگیری تعدادی از فعالان سیاسی، منزل شخصی اینجانب نیز مورد تعرض قرار گرفت و بخشی از دست‌نوشته دفاعیه دکتر فاطمی و قسمت تایپ شده آن به همراه یک‌سری نوشته و مطالب دیگر برده شد که با وجود پیگیری من برای بازگرداندن آنها به من مسترد نشد. این دست‌نوشته‌هایی که باقی‌مانده و هم‌اکنون چاپ می‌گردد، لابه‌لای پوشه‌ای در کتابخانه قرار داشته که اتفاقاً در آن روز دیده نشده و من بعدها آنها را پیدا کردم. به‌همین دلیل صفحات اولیه آن ناقص است و متن دفاعیه از صفحه 16 شروع می‌شود.

● امیدواریم که روزی همه آن دست‌نوشته‌ها پیدا شود و در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد. از شما هم به خاطر تلاش برای نشر دست‌نوشته‌های موجود سپاسگزاریم.  
\*\*\*

## متن دفاعیه دکتر فاطمی (از صفحه 16) با عنوان «در رد ادعا نامه»:

.... مرگ را با تمام خصوصیات افسانه‌ای که از روز اول خلقت بشر تا امروز درباره‌اش گفته‌اند و نوشته‌اند من به‌چشم خود دیدم، ولی وحشتی از آن به خود راه ندادم، زیرا مرگ نباید که وحشت‌آور باشد. وحشت مرگ ساخته و پرداخته‌انهای است که به زندگی دل‌بستگی زیاد دارند و برای حیات خود بیشتر از حیات اجتماع خویش ارزش و اهمیت قائل هستند و آن کسانی که وجدانشان آرام است خیلی به‌سادگی و آسانی می‌توانند از زندگی چشم‌پوشند و برای آنها مردن از آب‌خوردن سهل‌تر است چنان‌که «اپیکتت» [اپیکور (epicure)] حکیم و فیلسوف معروف رواقیون می‌گوید: «... موجب تشویق مردمان نفس‌حوادث نیست، بلکه طرز تلقی حوادث است مثلاً در مرگ هیچ دهشتی نیست و گرنه «سقراط» را دهشتناک همی نمود، اما هول مرگ در این است که ما آن‌را هولناک تصور کنیم پس چون به تشویشی، رنجی و خلاف میلی دچار بشویم باید که جز خویشتن گناه بر کس ننهیم، هرچه هست از اندیشه و حکمی است که ما در آن حوادث رانده باشیم.» از محلی که گلوله را دریافت کردم تا جایی که اتومبیل من ایستاده بود بیشتر از صد قدم فاصله بود جماعتی آمدند مرا سر دست بگیرند و به ماشین برسانند، چون خطر این کار را از نظر عملی که گلوله انجام داده بود می‌دانستم، ملاطفت ایشان را با تشکر رد کردم. زیر بازوی مرا گرفتند و به طرف وسیله نقلیه رفتیم، در ضمن جماعتی نیز «ضارب» را که رادیو لندن همان روز لقب «قاتل» به او بخشید، در میان گرفته کتکش می‌زدند از آنها نیز تمنا کردم آن... را نزنند و به دست مأمورین انتظامی‌اش بسپارند. سوار اتومبیل شده از شمیران به شهر آمدیم، در فاصله راه به‌تدریج درد طاقت‌فرسا می‌شد، من به دوستانی که تسلیت و دل‌داری‌ام می‌دادند به‌عنوان وصیت نهایی دو مطلب بیشتر نگفتم: یکی این‌که به همسر که تازه دو ماه از ازدواج ما نمی‌گذشت و بر سر طفلی که امروز دوسال از عمر او می‌گذرد باردار بود، خبری ندهند و دیگر این‌که روزنامه‌ام را به همین شیوه‌ای که در جهاد بر ضد اجنبی دارد نگهدارند و انتشار آن را موقوف نکنند. تا آن وقت من هرگز در بیمارستان بستری نشده بودم. مزاجی قوی بر اعصابی ناراحت تسلط داشت، ولی حوادث ایام اشغال کشور ضربت موثری به اعصاب من زده بود بخصوص که پس از پایان جنگ جهانی دو سه سال مملکت ما میدان جنگ سرد دول قوی قرار گرفت و مسئولیت علاقه‌مندان به وطن را سنگین‌تر کرده بود.

در هر حال وقتی از من پرسیدند به کدام بیمارستان برویم گفتم غیر از بیمارستان شماره 2 به هر مریضخانه دیگر برویم مانعی ندارد، اما نمی‌دانم چطور شد که اسم «بیمارستان نجمیه» به خاطر آمد و از همراهانم خواستار شدم که مرا به آنجا هدایت کنند. اتومبیل مقابل بیمارستان ایستاد، من در حالی که از شدت درد به خود می‌پیچیدم، ولی هنوز از حس و حرکت نیفتاده بودم، پیاده شدم و با پای خود از پله‌های راهروی اطاق عمل بالا رفتم و روی تختخواب با لباس افتادم و در انتظار جراح باقی ماندم بعد از آن خودم خاطرهای ندارم زیرا خون‌ریزی زیاد و درد شدید مرا از هوش برد و فردای آن روز که بعد از عمل جراحی و بیهوشی شب چشم باز کردم، اولین کسی را که پیش از همه نزدیکان و کسان خود دیدم جناب آقای علا وزیر دربار بود که از طرف اعلیحضرت همایونی به احوالپرسی من آمده بودند.

سه‌ماه‌ونیم ایام اقامت «نجمیه» طول کشید و به جراحات و زخم‌های ناشی از گلوله درد سوختگی تمام قسمت ماهیچه‌های پای راست نیز که بر اثر غفلت یا تحریک یک پرستار حادث شده بود اضافه گردید که این جراحات اخیر بیشتر از عذاب گلوله آخرین رمق مرا گرفت. ایامی که در بیمارستان بودم به‌جز یکی دو ماه اول که از هر گونه فعالیت سیاسی محروم ساخته بودند گاه و بیگاه رفقای «جبهه ملی» و دولت به عیادت می‌آمدند و طبعاً گفت‌وگویی سیاست مطرح و مذاکره می‌شد و من از آن وقت که بر حسب اجبار دور از معرکه بودم ولی بهتر میتوانستم صحنه را تماشا کنم. خوب می‌دیدم که دست بیگانه چطور برای تفرقه و تشتت عناصر موثر داخلی کار میکند و مقالاتی که از روی تخت بیمارستان نوشته‌ام شاهد این احساس است. بیشتر آن مقالات را با اشک چشم به پایان می‌بردم و شدت تأثر، تب مرا برای چند روز یکی دو درجه بالا می‌برد. خلاصه مجلس هفدهم باز شد، ولی من نتوانستم شرکت کنم و چون طول مدت کسالت ضعف و فتوری در روحیه‌ام وارد آورده بود، کسانم از یک‌سو و جناب آقای دکتر مصدق از سوی دیگر تصمیم گرفتند مرا برای باقیمانده عمل و معالجه سوختگی به آلمان بفرستند و چند روز بعد این تصمیم به مرحله اجرا درآمد. چون با همان حالت ناهت و بی‌حسی و ضعف مربوط ناچار بودم جهت انجام کارهای خصوصی خود یکی دو نوبت چند ساعت از بیمارستان بیرون بیایم فرصت را غنیمت شمرده برای کسب اجازه حضور شاهانه نیز شرفیاب شدم و یادم است در همان جلسه به مناسبت بعضی مسائل احساس کدورتی بین دولت و دربار کردم آنچه به نظرم مفید برای «تحبیب» می‌رسید عرض کردم و با همان حالتی که عرض شد خدمت جناب آقای دکتر مصدق هم که عازم لاهه بودند رسیدم و عرایضی هم به ایشان عرض کردم و دو روز بعد با همان هواپیمایی که هیئت نمایندگی ایران برای دفاع از حقوق کشور به دیوان دادگستری بین‌الملل می‌رفت، من و همسرم نیز عازم هامبورگ شدیم. قریب چهار ماه نیز معالجاتم در آلمان طول کشید. در اواخر آن ایام آقای مکی که از آن راه به آمریکا می‌رفتند و در آن وقت غیر از همکاری سیاسی رفاقت شخصی ایشان هم برای من گران‌قیمت بود به سراغم آمدند و ضمن تشریح اوضاع سیاسی روز گفتند که اعلیحضرت همایونی فرموده‌اند به فلانی - یعنی من که امروز به نام ضدیت و مخالفت با سلطنت مشروطه در صندلی اتهام نشسته‌ام - بگویید زودتر برگردد و یکی دو روز بعد هم تلگرافی از تیمار سرتیپ شیانی که آن موقع ریاست شهربانی را داشتند به اشاره دریافت کردم که حاکی از این معنی بود. همسرم را که ناگزیر بود به زایشگاه برده از آلمان به سوئیس آورده در «برن» گذاشتم و با کمال نگرانی خاطری که از وضع ایشان داشتم به طرف تهران حرکت نمودم، آنوقت بیشتر [از] دو ماه از وقایع سی‌ام تیرماه 1331 نگذشته بود و طبعاً در نخستین شرفیابی که همان روز ورودم یا فردای آنروز صورت گرفت آن مسائل که بیش و کم صورت اطلاع را داشت مطرح شد. بیش از این توضیحی درباره آن جلسه ندارم. یک هفته بیشتر از ورود من نگذشته بود، یکی از روزها که خدمت جناب آقای دکتر مصدق رسیدم به من فرمودند آقای نواب وزیر خارجه استعفا داده است. به نظر شما چه کسی مناسب برای این کار است. دو سه نفر که به نظرم مناسب می‌آمدند عرض کردم ایشان هم یادداشت فرمودند روز بعد صبح زود ایشان تلفن کردند که خدمتشان برسم. پس از این که حضورشان رفتم اظهار کردند که من دیشب فکر کرده‌ام و این‌طور مصلحت می‌دانم که خود شما وزارت خارجه را قبول کنید. من ضمن تشریح وضع مزاجی‌ام که پزشک آلمانی گفته بود «حداکثر تا دو سه سال روزی دو ساعت بیشتر نباید کار کنی» عرض کردم شما فرمانده عالی این مبارزه و جهاد بزرگ ملی هستید و من مانند یک سرباز ساده و

بی‌آلایش همیشه در اختیار نهضت مقدس ملت ایران بوده‌ام. هر نوع مقتضی و مصلحت می‌دانید عمل کنید.

پس از چند ماه دوری از وطن برای انجام وظیفه‌هایی که مردم تهران بر روی دوشم گذاشته بودند برگشتم. یک سال بود زندگی‌ام از هم گسیخته و همه کارهای شخصیم معوق مانده بود و حالت مزاجی‌ام نیز یک استراحت طولانی به من تحمیل میکرد، اما اگر تصور کنید به قدر بال مگسی به این چیزها اندیشیدهام اشتباه کرده‌اید. همان طوری که به نخست‌وزیر گفته بودم خودم را سربازی ساده در اختیار نهضت میدانستم. به قول ارسطو: «...سعادت و خوشی را مردم در امور مختلفه می‌پندارند از جمله برخی به لذات راغب‌اند و بعضی به مال و جماعتی به جاه و جلال، اما چون درست توجه کنیم هیچ وجودی به غایت خود نمی‌رسد، مگر این‌که همواره وظیفه‌ای که برای او مقرر است به بهترین وجه اجرا کند و انجام وظیفه به بهترین وجه برای هر وجودی فضیلت است پس سعادت از فضیلت جدا نیست، بلکه خود اوست و کمال هر وجودی عبارت از نیل به درجات فضیلت و وصول به غایت حقیقی حیات که همان سعادت است می‌باشد.» من که به دنبال آن‌گونه سعادت که «ارسطو» تعریف کرده همیشه بوده‌ام به هیچ چیز جز انجام وظیفه و وطنی خود نیندیشیدم و از وکالت مجلس استعفا کرده برای معرفی به سعدآباد رفتم. پس از انجام مراسم معرفی، اعلیحضرت همایونی جناب آقای کاظمی را که نایب نخست‌وزیر بودند مرخص کردند و اولین جمله‌ای که پس از رفتن ایشان به من فرمودند ضمن ابراز ملاطفت این بود که: «از امشب می‌توانم راحت‌تر بخوابم زیرا سیاست خارجی مملکت به دست مطمئنی سپرده شده است...» از مطالب دیگر می‌گذرم، ولی به‌طور خلاصه عرض میکنم در طول نه ماه یا ده ماه تصدی وزارت خارجه غیر از انجام تکالیفی که به من محول بود هر وقت احساس «تکدری» بین دربار و دولت میشد آنچه قوه داشتم به رفع آن میکوشیدم. پیش از وقایع نهم اسفند و پس از آن لازمه مجاهدت را به عمل آوردم و همه اینها به‌خاطر حفظ وحدت و یگانگی بود که برای به ثمر رسانیدن نهضت ملت، موثر تشخیص می‌دادم. در جریان نهم اسفند هم اتفاقاً تنها کسی که آن روز در خانه نخست‌وزیر بود من بودم که برای مذاکره درباره جریان مصاحبه مطبوعاتی خدمت جناب آقای دکتر مصدق رفته بودم، شاهد عینی تمام حوادث و وقایع شدم بعد هم مرحوم افشار طوس به آنجا آمد و ما سه نفر از راه خانه وصل به خانه 109 بیرون آمدیم. سرلشکر شهید به شهربانی رفت و جناب آقای دکتر مصدق و من به ستاد رفتیم و بعد هم در جلسه مجلس شرکت نمودیم و پس از آن که جناب آقای دکتر مصدق به منزل آمدند آقای مکی و من تا ساعت سه یا چهار صبح به اتفاق سرتیپ وفا فرماندار نظامی در آن حوالی بودیم و پس از این که اطمینان حاصل شد که خطری نیست من به منزل خود رفتم. جریان این‌طور اتفاق افتاده که در هر حادثه‌ای که پیش آمده تا دقیقه آخر در کنار دکتر مصدق باقی بمانم و این دفعه که من در روز دوم مرداد از ایشان جدا شدم برای این بود که در رادیو به دروغ خبر قتل مرا انتشار دادند با کسب اجازه از خود ایشان خواستم به کسانی که تلفن‌شان قطع شده بود سری بزنم ولی همین قدر که بیرون آمدم صفحه‌طور دیگری چرخید، به هر حال بعد از نهم اسفند وقایع پشت سر هم اتفاق افتاد ولی من از اواخر فروردین چون قبلاً قول داده بودم که ریاست هیئت ایرانی در جشن تاجگذاری اعلیحضرت فیصل دوم را شخصاً خواهم داشت ناگزیر شدم موجبات سفر را فراهم آورم و تهران را ترک گفتم، در اولین ساعت ورود به بغداد تلگراف رمزی با امضای جناب آقای دکتر مصدق به دستم رسید تعجب کردم که چه مطلب مهمی اتفاق افتاده که در مدت کمتر از 24 ساعت ایشان تلگراف کرده‌اند. مضمون آن حکایت می‌کرد که در موقع بازجویی از چندتن از متهمین به قتل افشار طوس آنها اظهار داشته‌اند که نقشه بعدی این بوده که وزیر خارجه و رئیس ستاد را هم برابیم و به همان سرنوشت دچار سازیم و بعد چون در مطبوعات انتشار یافت که وزیر خارجه به بغداد می‌رود تصمیم گرفته شد که «گلک» آن مومن را در همان جا بکنیم... از وزارت خارجه هم گویا در این زمینه به آقای «نواب» که سفیر کبیر بودند دستوری داده شده بود، ایشان هم مراقبت بیشتر از پلیس عراق خواسته بودند و حال آن‌که بنده چه در بغداد و چه در تشریف به عتبات مقدسه نجف اشرف، کربلائی معلا و کاظمین همه جا در میان سیل از دحام مردم بودم، همیشه فکر کرده‌ام که دست ناتوان بشر وقتی از مشیت الهی محروم باشد قادر نخواهد بود پشه‌ای را از میان ببرد چنان‌که گلوه «گلت» دشمن و بسیاری از تحریکات بعدی او نقش بر آب گردید. همان طوری که اشاره شد پس از سفر عراق به مناسبت خستگی و تکان شدید اتومبیل درد محل

جراحی سابق که تا امروز همیشه کم و بیش مرا رنج داده است شدت پیدا کرد. چند روز در منزل بستری شدم و چون نظر پزشکان ایرانی و جراح آلمانی بیمارستان راه‌آهن به تجدید عمل جراحی بود برای بار دوم تصمیم به مسافرت آلمان گرفتم. به‌زودی چمدان سفر را بستم و با همان حالت زار که داشتم برای کسب اجازه مرخصی در کاخ سعدآباد به حضور ملوکانه شرفیاب و موقع تودیع، اعلیحضرت همایونی نشان همایون و فرمان آن را که تا آن وقت امضاء هم نشده بود مقابل خود توشیح و به من مرحمت فرمودند چون تاریخ فرمان مزبور ششم خرداد است روی این حساب من روز هفتم خرداد علی‌الطوع از تهران به هامبورگ رفتم و چون چگونگی جریان بازگشت خود را توضیح دادم تکرارش لزومی ندارد. تمام اینها عصاره افکاری بود که در همان یک ساعت تنهایی در اتاق توقیفگاه پاسدارخانه سعدآباد از مخیله ام می‌گذشت و خیلی قضایا و حوادث دیگری که در کنار این تاریخچه کوچکی که عرض کردم رخ داده بودند در مغزم به سرعت می‌آمدند و محو می‌شدند، من از خود می‌پرسیدم با این سوابق، با آن همه خلوص نیت و ایمان و عقیده‌ای که به وحدت موثر بین قوم داشتم و در راهش صمیمانه جانفشانی می‌کردم این پرده حیرت‌انگیز دیگر چیست؟ چرا با این وضع قرون وسطایی مرا دستگیر کردند، مگر همه قوانین اساسی و عادی مملکت از اعتبار و ارزش افتاده است؟ وانگهی این کاخی که علی‌الاصول باید پناهگاه ستمدیدگان و مرجع شکایت محرومین باشد، چرا امشب صورت زندان آن هم زندان یک وزیری که قانون به او مصونیت داده به خود گرفته است. اگر قانون اساسی و اصول آن باید مورد احترام و اجرا باشد هرگز نمی‌توان اجرای یک یا چند اصل آن را از جامعه‌ای خواست، بلکه احترام به تمام آن اصول واجب و ضروریست، ولی اگر این قرارداد بزرگی که میان اجتماع و قوای ثلاثه مملکت است از یک جهت نقض شد نباید انتظار داشت که از جهات دیگر سالم بماند. یادم آمده بود که «ارسطو» در کتاب سیاست خود درباره تحولات یونان باستان اینطور اظهار عقیده کرده است که: «... علت‌العلل تحولات اجتماعی در سوء استفاده از اصولی است که حکومت مبتنی و موسس بر آن است، بنابراین زعمای هر حکومت و اولیای هر دولت که به حفظ و بقای خود علاقه دارند و در صدد جلوگیری از هرگونه عصیان و طغیان می‌باشند به‌جای این‌که از قدرتی که برای اداره مملکت و تأمین و فراهم کردن رفاه ملت در دست دارند بد استفاده کنند باید از عدم رضایت عمومی اندیشه نمایند و از اقدامات افراطی که بر خلاف سنت و اصول است احتراز و اجتناب نمایند، زیرا عدم اعتدال در همه چیز و همه جا باعث بروز و ظهور وقایع و حوادث ناگوار میشود.» این فیلسوف بزرگ یونانی که پدرش طبیب دربار بود و خودش در بیست و چهار قرن پیش معلم اسکندر بود با کمال صراحت در جای دیگر اثر جاوید خویش گفته است: «اساسی‌ترین نکته‌ای که در آیین مملکت‌داری باید همواره نصب‌العین زمامداران قرار گیرد آن است که قانون بالاخص حاکم بر امور باشد و هیچ‌یک از اولیای کشور و عمال دولت و قضات نتوانند به میل و اراده خود در قطع و فصل و حل و عقد امور اقدام کرده و به اصول و قوانین بی‌اعتنا باشند.»

ببینید آقایان، امروز توقع زیاد از شما نداریم. ما می‌گوییم آن چیزی را که دو هزار و چهار صد سال قبل، یعنی قرن‌ها پیش از دوره‌ای که به قرون وسطی معروف است عمل می‌کرده‌اند اکنون که آغاز نیمه دوم قرن بیستم است در حق ما روا دارید.

من همچنان غرق در این افکار بودم و به این‌گونه تئوری‌های دور از دماغ شرقی که در کتاب‌ها خوانده بودم یا در مدرسه متأسفانه به ما یاد داده‌اند، فکر می‌کردم که افسر نگهبان کاخ درب اتاقی را که من در آنجا محبوس بودم باز کرد و سه نفر دیگر وارد نمود. آقایان مهندس حق‌شناس و مهندس زیرک‌زاده را که به همان وضع من دستگیر ساخته بودند با خنده استقبال کردم ولی نفر سوم را نشناختم. من از تنهایی بیرون آمدم بنابراین رشته افکارم از دست رفت و صحبت‌های آنان مشغولیات تازه‌ای شد، ولی مراقبین داخل و خارج اتاق ما را از حرف زدن هم ممنوع ساختند. ممکن بود در نظر اول ذکر دورنمایی از حوادث در چند سال گذشته زائد به نظر آید، ولی من از نقل این عصاره حوادث که در نهایت اختصار گفته شد دو منظور اساسی داشتم، اول این‌که خدا را به شهادت می‌طلبم که از اولین روز تحصن تاریخی مهر 1328 که جناب آقای دکتر مصدق و یاران ایشان به دربار برای تظلم پناه بردند و همچنین پس از تشکیل «جبهه ملی» و مبارزات طولانی ملت ایران که منجر به روی کار آمدن لیبر اقلیت مجلس شانزدهم شد و

تا آخرین لحظات حکومت، هرگز احدي از ما ضدبیتی با رژیم سلطنت نداشت، بلکه به جهاتی کمال موافقت را میداشت و یکی از آن علل این بود که ما ملت ضعیفی هستیم، فقر، جهل، اوهام و ظلم و ستمگری نیز به ضعف ملت ما کمک بیشتر کرده و شالوده‌های محکم و اساسی که برای بقا و پایداری سایر ملل وجود دارد متأسفانه ما از آن چندان برخوردار نیستیم و یک تند باد کوچک سیاست خارجی - چنان‌که چهار سال پیش دیدیم - قادر است همه سازمان‌ها و تشکیلات ما را به هم بریزد و ملل عاقل و دانا کمتر به بادهایی که سیاست‌های موافق در آستین آنها می‌اندازند توجه و عنایت می‌دارند زیرا خوب می‌دانند که دعوی اقویا همیشه بر سر سهمیه‌ایست که از تقسیم ضعفا ادعا می‌کنند. همین قدر که بر سر بلعیدن آنان بین ایشان توافق نظر به عمل آمد، نه به قراردادهای و تعهدات اعتنا دارند و نه تضمین‌ها و قول و قرارهای محرمانه را محترم می‌شمارند. جریان جنگ اخیر که بسیاری از کشورهای کوچک و بزرگ را قربانی این اوهام و تخیلات کرد به گمانم برای هر ملت هوشیار بهترین درس تجربه و عبرت است. مگر یادتان رفته است که چگونه عهدنامه‌های دوستی را به آتش انداختند، پیمان‌های عدم تعرض را زیر چکمه سربازان افکندند و به عوض دفاع از ممالکی که تمامیت خاک آنها تضمین شده بود، فقط یک اتاق میله در یکی از مهمانخانه‌های «لندن» در اختیار سران فراری «حکومت‌های مهاجر» گذاشتند ولی مردم لهستان یا چک اسلواکی، بلژیک یا فرانسه زیر بمباران هوایی و تانک‌های مهاجمین جان میدادند. پس آنها که معتقد به حفظ آب و خاک وطن خویش هستند از افکار افراطی که ممکن است مملکت را به تجزیه و تفرقه اندازد و جای پای اجانب را برای مداخله باز کند احتراز می‌کنند. من این عقیده را همیشه نوشته و گفته‌ام که انقلاب یک ملت کوچک که در جوار کشوری بزرگ قرار گرفته اگر بدون هدف معین و نقشه‌ای دقیق و صحیح صورت بگیرد قهراً به نفع آن کشور قوی که در مجاورت اوست تمام خواهد شد بخصوص که آن کشور در ایجاد طغیان‌ها و انقلابات بزرگ تجربه و مهارت و ورزیدگی‌های خاص داشته باشد، چرا از کشوری مثل ایران خودمان حرف بزنیم، کشوری عظیم و پهناور مثل چین که در حقیقت خود یک قاره وسیع جهانی به حساب می‌آید با جمعیتی که بیشتر از یک‌چهارم جمعیت دنیا را تشکیل می‌دهد (طبق آخرین احصایه 603 میلیون) بر اثر کشمکش و جنگ خانگی به طرف سیاسی همسایه‌ای گرایید که از لحاظ جمعیت کمتر از ثلث او ولی از حیث سیاست صاحب یک هدف معین و یک رژیم مشخص و تشکیلاتی مجهز و آماده است. اینها که من عرض می‌کنم برای تملق و چاپلوسی شخص یا اشخاص معین نیست، جنبه انابه و استغفار را هم ندارد. بخصوص که بعضی قراین و دلایل نشان داده است که چگونگی دفاع و قدرت استدلال و ارائه مدرک و دلیل در اتخاذ تصمیماتی که گرفته شده یا گرفته می‌شود چندان موثر نخواهد بود و اگر آیاتی چند از کتاب مقدس آسمانی را نیز مؤید دفاع خود قرار دهیم در جواب، به‌قول «ادیب‌الممالک فراهانی» خواهند گفت: «قرآن نخورده تمبر و نخواهد شدن سند» پس هرچه عرض شده و می‌شود صرفاً از این نظر است که حقایق روشن گردد و عقایدی بر اثر تبلیغات سوء و دروغ‌ها و اغراض معکوس جلوه نکنند. در شرایط و موقعیتی که ایران در آن موقع داشت به هم زدن وضعیت و تولید انقلاب و به قول «ادعانامه» واژگون ساختن رژیم نه به نفع شخص ما بود و نه به نفع عمومی کشور، از این جهت تمام سعی و مجاهدت ما در این راه صرف می‌شد که آرامش و سکون حفظ شود و خود همین تیمسار سپهبد زاهدی در اوقاتی که در کابینه جناب آقای دکتر مصدق، وزیر کشور بودند شاهدند که در این مورد بخصوص در جلسات هیئت دولت با این‌که من سمت معاونت نخست‌وزیری را داشتم و مسئولیت مستقیمی به عهده من نبود چگونه و با چه صراحت اظهار نظر می‌کردم و در روزنامه نیز به عناصری که هر روز به عنوانی تشنج و اختلال به پا می‌کردند می‌تاختم و صریحاً می‌نوشتم که از تولید هر چه و مرج جز سیاست خارجی، دیگری بهره‌برداري نخواهد کرد. در آن موقع اتفاقاً دو سیاست متضاد و رقیب هر دو طالب آشفته‌ساختن اوضاع کشور بودند و کسانی که گاهی از طرز عمل عوامل این دو سیاست که هماهنگی از خود نشان می‌دادند در حیرت و تعجب فرو می‌رفتند و آن را دلیل سازش شمال و جنوب می‌شمردند، قضایا را عمیقانه مطالعه و تجزیه و تحلیل نمی‌کردند. سیاست شمالی مثل همیشه راهی را که در همه کشورهای سرمایه‌داری تعقیب می‌کند پیروی مینمود، از کوچک‌ترین فرصت به نفع خود استفاده می‌کرد، حریف او هم که از ملت ما ضربت مهلکی خورده بود به قدر سر سوزن علاقه به آرامش و نظم این مملکت نداشت، بلکه از هر راه که میسر بود می‌خواست دولتی را که خار سر راه اوست از پیش پا بردارد و منافع سنگین

از دست رفته را دوباره به چنگ آورد. صد برابر آنچه در داخله ایران عمل می‌کرد در خارجه تبلیغ می‌نمود که کمونیست‌ها به‌زودی در ایران تسلط پیدا خواهند کرد و کودتای آنها قریب‌الوقوع و حتمی‌الوقوع است. از این تبلیغات هم دو نظر داشت یکی این‌که نظر کشورهای غیر کمونیست و مخصوصاً آمریکا را به نفع خود مساعد نماید و ازسوی دیگر هول و هراسی در دل خریداران نفت ملی شده ایران تولید کند، زیرا هیچ تاجر سرمایه‌داری حاضر نیست با علم و اطلاع قبلی حتی به قدر نیم درصد سرمایه خودش را به خطر بیندازد و چنان‌که دیدیم در قسمت اول بالاخره توفیق پیدا کرد و در قسمت دوم اگرچه موفقیت کاملی نیافت، ولی مشکلات فراوان برای دولت ایران فراهم کرد. پس چه از نظر سیاست بین‌الملل، چه از جهت سیاست داخلی که ما تعقیب می‌کردیم و جان خود را عملاً در راه اجرای این سیاست به خطر انداختیم. مصلحت ما به هیچ روی ایجاب نمی‌کرد که محیط را آشفته سازیم و اساس حکومت را به هم بزنیم و آن‌چنان مغرور در دفع شر اجانب بودیم که یک تائیه استراحت فکری برای هیچ‌یک از رفقای ما میسر نبود تا چه برسد به این‌که در آن گیرودار بنشینیم و برای «تغییر و ترتیب وراثت تخت و تاج» ببندیشیم. این تشخیص بنده بود که به هر قیمت شده باید وحدت فکر میان عناصر موثر کشور را حفظ کرد و تمام آنچه را بطور ایجاز بیان کردم از نظر دلیل‌تراشی برای برانث نبود، برای این بود که بدانید بیست‌وهشت ماه با چه خون جگری‌ها این وحدت - لااقل برای یک مدت طولانی - کم‌وبیش حفظ شد. نمی‌شود گفت حسن‌نیت هم وجود نداشت، هر جا صحبت می‌شد همه اظهارشان این بود که میل دارند این مبارزه به نتیجه خوب منتهی گردد و بر اثر اختلاف، آن همه فداکاری و زحمات ملت از میان نرود، اما در عمل غالباً اشتباهات و شاید تحریک غرورها نمی‌گذاشت که نیت خوب از حرف تجاوز کند.

خوب هم که فکر کنید مقدار زیاد از این سوءتفاهمات به‌طور طبیعی ایجاد می‌شد. ما تا قبل از مبارزات دامنه‌دار «نهضت ملی» به این طور حرف‌ها خو نگرفته بودیم. سیاست‌هایی که مشرق زمین را تیول و مستعمره ابدی خود میدانستند در تخریب اعصاب و شیوع او‌هام و جلوگیری از رشد ملت‌های شرقی در طول یکی دو قرن لازمه مجاهدت را به‌کار بردند و بسیاری از آنها را به روز سیاه نشانیدند و حتی استقلال ظاهری ایشان را نیز سلب کردند ولی ملت ایران از جنبش مشروطه به بعد، به‌طور مثبت یا منفی با این دسایس جنگید و کمتر در زیر بار تحمیلات، او قیافه تسلیم و رضا به خود گرفته است.

با این وصف انکار نمیتوان کرد که تجربه مبارزات طولانی و مقاومت‌های شکننده ممالک جلو رفته را در خنثی‌کردن نقشه‌های اقویا ندارد. خلاصه کلام با تمام کوشش‌هایی که برای حفظ وحدت عناصر موثر سیاسی مملکت به‌کار رفت فاصله‌های عمیق پیدا شد و آن سیاستی که مدت‌ها در کمین چنین وقتی بود چنان‌که دیدیم حداکثر استفاده را برای خود گرفت.

من نه تنها ضدیت با سلطنت مشروطه نداشتیم، بلکه بر اساس اعتقاداتی که شمه‌ای از آن را شرح دادم در آن موقع ایمان کامل و ثابت من این بود که اگر گرد و غباری نیز بر دل‌هایی نشسته است همه را در فرصت بزرگی که برای کشور پیش آمده بود فراموش نمایند و چون تنی واحد بایستیم و کاری را که شروع کرده ایم به پایان برسانیم و از بذل مجاهدت نیز در طی این راه ذره‌ای دریغ نکردم که اگر بخواهم تمام موارد آن را بگویم ممکن است کسانی حمل بر ضعف من در دادگاه یا حمل بر تمکن و چاپلوسی یا استرحام و تضرع نمایند، به همین مناسبت دو سه نمونه‌اش را عرض کردم و آنچه از 25 تا 28 [مرداد 1332] گذشت صرفاً جهت تحریک اعصاب فرسوده یک مریضی که یکسال و چند ماه از دو سال را در بیمارستان‌ها گذرانیده بود و نیمه‌شب او را با آن رسوایی به پاسدارخانه سعدآباد بردند، هیچ‌چیز دیگر نبود و این شاخ و برگ‌هایی که در ادعانامه بدان بسته‌اند فقط برای زینت دسته‌گلی است که تیمسار آزموده برای ما به آب داده اند. واژگون‌کردن اساس یک حکومت با حرف؟ کدام حکومت؟ اعلیحضرت که به خارج رفته بودند، مجلسین هم که منعقد نبود، پس می‌فرمایید ما خودمان بر ضد خودمان توطئه داشتیم. به‌هم‌زدن حکومت معنی‌اش این نیست که شخصی در روزنامه‌ای مقاله‌ای بنویسد یا در میتینگ حرفی بزند، حکومت یک مملکت استوار بر نحوه مالکیت، مذهب و همچنین رژیم اقتصادی، اجتماعی و سیاسی اوست. یک کشور سرمایه‌داری وقتی راه خود را تغییر می‌دهد و سوسیالیسم یا کمونیسم را گردن می‌گذارد



آن وقت میگویند اساس حکومت آن سرزمین عوض شده است یعنی تمام شئون آن کشور به کلی تغییر شکل داده است، منظور قانونگذار هم از «به هم زدن اساس حکومت» به وسیله «سوء قصد» مسلماً جز این چیز دیگر نیست، مقصودش این است که «سوء قصدی» به وقوع پیوندد که این مقصود را به بار آورد چنان که در محاکمه «حریق رایشتاک» که اکثریت مجلس آلمان را نازیها برده بودند ادعا می شد که اینها خواسته اند از راه آتش زدن پارلمان آن اکثریت را نابود سازند تا «دیمتروف» و رفقای او رژیم کمونیسم را به ملت تحمیل کنند. اگر این قدر ساده و آسان بشود «اساس حکومت» را با نوشتن دو سه مقاله در یک روزنامه به هم زد بفرمایید در کجای دنیا میشود از یک چنین مخاطره ای «حکومت» را محفوظ نگه داشت؟ این ماده 317 استنادی تیمسار آزموده به طوری که سابقاً هم اشاره کردم همان قدر می تواند با اساس اتهام بستگی پیدا کند که فی المثل ما را به عنوان راهزنی مسلحانه طبق مواد 408 یا 409 آیین دادرسی و کیفر ارتش به اینجا می کشانیدند منظور اصلی و اساسی ایشان را استناد به آن دو ماده هم تامين می کرد زیرا مقصودی جز این در میان نبوده که با تشبث و توسل به آن ماده بتوانند مرا به آن صورتی که همه مردم و بلکه دنیا مسبوق و آگاه شد دستگیر کنند بعد به پادگان نظامی ببرند و مجلس ما را در آنجا قرار دهند که هیچ نظامات و مقرراتی در آنجا رعایت نشود، مریض مشرف به موت را دور از کسان و بستگانش و حتی پس از بازجویی به بهانه های غیر وارد از ملاقاتی که راهزنان و قاتلین هم استفاده مینمایند محروم می کنند، اگر فی المثل ماده «317» که ناظر بر استعمال «سلاح گرم» است در کتاب قانون دادرسی ارتش پیدا نمی شد فصل دیگر و ماده ای دیگر را می جستند و ما هم مثل حالا هر چه داد می زدیم که محکمه نظامی صالح برای رسیدگی به این اتهام نیست و ماده استنادی مثل خود اتهام پر و پایه ای ندارد کسی گوشش به حرف ما بدهکار نمی شد چنان که با صدها دلیل و موارد قانون و توضیحات روشن و کافی این حقیقت را گفتیم و آن که البته به جایی نرسید فریاد ما بود، در کجا ما بر حقوقی که مواد قانون اساسی آن را حقوق ملت شمرده و «اساس حکومت» قهراً بر آن متکی است «سوء قصد» کرده ایم و آیا می توان «سوء قصد» را در عالم و هم و خیال اجرا کرد؟ کلمه «سوء قصد» در زبان فارسی تا سی چهار سال پیش اصلاً سابقه ندارد، کتاب های شعر و نثر ما را بردارید و ورق بزنید ببینید اگر این کلمه را به کار برده اند در چه مواردی بوده است. این کلمه درست ترجمه لغت ATANTAT فرانسه است یعنی قصد کشتن یا از میان بردن فرد یا جماعتی را به مرحله عمل در آوردن. از این که بگذریم حالا می خواهم از آقای نماینده تیمسار آزموده سؤال کنم که چگونه با مقاله روزنامه و صحبت در میتینگ می شود «ترتیب وراثت تخت و تاج» را به هم زد. «ترتیب وراثت تخت و تاج» ایران را اصل سی و هشتم و سی و هفتم و سی و هشتم متمم قانون اصلاح شده در 21 آذر 1304 به وسیله مجلس موسسان این طور مقرر داشته است. اصل سی و هشتم: سلطنت مشروطه ایران از طرف ملت به وسیله مجلس موسسان به شخص اعلیحضرت شاهنشاه رضا شاه پهلوی تفویض شد و در اعقاب ذکور ایشان نسل بعد نسل برقرار خواهد بود. اصل سی و هفتم: ولایتعهد با پسر بزرگتر پادشاه که مادرش ایرانی الاصل باشد خواهد بود در صورتی که پادشاه اولاد ذکور نداشته باشد تعیین ولیعهد بر حسب پیشنهاد شاه و تصویب مجلس شورای ملی به عمل خواهد آمد مشروط بر آن که ولیعهد از خانواده قاجار نباشد، ولی در هر موقعی که پسری برای پادشاه به وجود آید حقاً ولایتعهد با او خواهد بود.

تفسیر اصل 37 متمم قانون اساسی مصوب 4 آبان 1317 نیز راجع به مادر ایرانی الاصل این است: ماده واحده: منظور از مادر ایرانی الاصل مذکور در اصل 37 متمم قانون اساسی اعم است از مادری که مطابق شق دوم از ماده 976 قانون مدنی دارای نسب ایرانی باشد یا مادری که قبل از عقد ازدواج با پادشاه یا ولیعهد ایران به اقتضای مصالح عالی کشور به پیشنهاد دولت و تصویب مجلس شورای ملی به موجب فرمان پادشاه عصر صفت ایرانی به او اعطا شده باشد. اصل سی و هشتم: در موقع انتقال سلطنت، ولیعهد وقتی می تواند شخصاً امور سلطنت را متصدی شود که دارای بیست سال تمام شمسی باشد، اگر به این سن نرسیده باشد نایب السلطنه ای از غیر خانواده قاجار از طرف مجلس شورای ملی انتخاب خواهد شد.

این بود تمام آنچه که در متمم قانون اساسی راجع به «ترتیب وراثت تخت و تاج» ذکر گردیده حال بفرمایید

کدام «سوء قصد» برای به هم زدن این ترتیب انجام شده است؟ آیا یکی از اعقاب ذکور پادشاه را ما از بین برده ایم؟ آیا ولیعهدی که بر حسب پیشنهاد شاه و تصویب مجلس شورایی ملی وجود داشته مورد «سوء قصد» ما قرار گرفته است؟ آیا پسری برای پادشاه به وجود آمده که حفاً ولایتعهدی با او بوده و من او را «ترور» کرده‌ام. آیا ولیعهدی وجود داشته که سن او به بیست سال تمام شمسی نرسیده بود و نایب‌السلطنه‌ای از غیر خانواده قاجار از طرف مجلس شورایی ملی انتخاب گردیده که من آن «نایب‌السلطنه» را کشته باشم؟ کلمات و الفاظ حتی در اغراق‌های شاعرانه نیز معانی و مفاهیم مخصوصی دارند که باید جامعه‌ای که به آن زبان تکلم می‌کند چیزی از آن کلمات و الفاظ درک کند، اگر به اصطلاح معروف «المعنی فی بطن الشاعر» باشد که پایه اسرار و رموز و عرفان به آنجا کشیده خواهد شد که هر کس برای خود صاحب فلسفه و عرفان مخصوص خواهد بود. آن وقت هم به تنظیم‌کنندگان ادعانامه باید گفت: «اسرار ازل را نه تو دانی و نه من.» آقایان! قانون را برای عرفا و صاحبان رموز و اسرار نمی‌نویسند، یکی از شرایط اصل هر قانون این است که صریح و روشن و در خور فهم همه‌کس باشد تا جای تعبیر و تفسیر برای اجراکنندگان باقی نگذارد و جز مجلس شورایی ملی که حق تفسیر قوانین را دارد، اگر دیگری این کار را انجام داد مرتکب جرم شده است. اتفاقاً این ماده «317» مرموز و مهم نیست که برای باز پرس یا دادستان یا دادگاه ایجاد تردید و شبهه کند. در فصل معین آنجا که درباره «سوء قصد» نسبت به حیات شاه یا ولیعهد صحبت کرده بلافاصله نسبت به سوء قصدی که یکی از سه منظور مذکور در آن ماده را در بر داشته باشد حرف می‌زند و بهترین دلیل ارتباط ماده 316 و 317 با یکدیگر که کاملاً منظور مقنن را از ماده 317 نشان می‌دهد توجه به ماده 319 است که می‌گوید «هرگاه اشخاصی مرتکب توطئه‌ای شوند که منظور از جنایات مذکور در سواد 316 و 317 این قانون باشد در صورتی که برای تهیه مقدمات جنایت امری انجام یا شروع کرده باشند محکوم به اعدام می‌شوند» یعنی نوع جنایت مذکور در ماده 316 و 317 یکی است و کلمه «سوء قصد» که در ماده مزبور استعمال شده یکسان است نه این‌که اولی معنی واقعی سوء قصد را داشته باشد و دومی صورت «سوء قصد» را پیدا کند. هر دو مسلماً و منجزاً «سوء قصد» به حیات، یعنی دست به اسلحه [بردن] به منظور کشتن است و هر تعبیر دیگر جز مغالطه، جز پنهان کردن نظر مقنن و جز وسیله تشبث برای مداخله در اتهامی که اساساً در صلاحیت مراجع نظامی نیست چیز دیگری نخواهد بود. گفتیم ماده 317 سه جزء دارد که به تشریح جزء اول «به هم زدن اساس حکومت» و جزء دوم «ترتیب وراثت تخت و تاج» پرداختیم و اینک درباره جزء سوم که «تحریش مردم به مسلح شدن بر ضد قدرت سلطنت» باشد می‌پردازیم. در اینجا باید این توضیح را عرض کنم که نویسندگان ادعانامه همه‌جا «سلطنت» را جای «سلطان» گرفته‌اند در صورتی که قانون هرگز این اشتباه را نکرده است. «سلطنت» با «سلطان» یا «پادشاه» از نظر قانون تفاوت کلی دارد چنان‌که مجلس با وکیل مجلس، ارتش با افسر ارتش، دادگاه با دادرس، کاملاً متفاوت است، یعنی برای اهانت به مجلس، قانون یک مجازات و برای توهین به وکیل مجازات دیگری معین کرده است: فی‌المثل اگر خدای ناکرده متهمی به دادگاه اهانتی روا داشت مقنن کیفری را برای او مقرر داشته که چنانچه به قاضی پرخاش نمود مسلماً از آن ماده برای مجازات او نمیتوان استفاده کرد. این امثله برای روشن شدن ذهن آقایان بود تا نسبت به مطلبی که می‌خواهم عرض کنم «خالی‌الذهن» نباشد. نویسندگان و مصنفین سیاسی و علمای حقوق هر جا وارد به مباحث تاریخی یا بحث در اطراف رژیم‌های سیاسی شده‌اند آنجا که درباره «انواع سلطنت» سلطنت مطلقه، سلطنت مشروطه، سلطنت انتخابی و غیره صحبت کرده‌اند، «سلطنت» را با شخص سلطان مخلوط ننموده‌اند و برای هر یک تعریف جداگانه‌ای قائل شده‌اند. از چند قرن قبل از میلاد، یعنی آن دوره‌ای که «هومر» در منظومه‌هایش نام شاهان یونان را میبرد و حکومت «جباران» جای آنان را میگیرد تا آن دوره‌ای که قانون اساسی «کیلورک» در اسپارت مورد اجرا و عمل بود و در رأس حکومت دو پادشاه هم شأن و هم قدرت به وظایف خود عمل می‌کردند مفهوم «سلطنت» و «سلطان» تفاوت داشته است. افلاطون در مؤلفات خود و همچنین ارسطو در تشریح انواع حکومت و طبقه‌بندی آنها موضوع «سلطنت» را از ابهام و پیچیدگی که در آثار پیشینیان وجود داشته بیرون آورده است. تاریخ رم قدیم نیز نشان می‌دهد که تا مقارن 510 قبل از میلاد تشکیلات سلطنتی داشته است و پادشاه که Regis نامیده می‌شده در رأس سازمان‌های دولتی بوده و آخرین آنها "سوپر بوس" ( Super bus ) تبعید شد. منظورم این است که

تفاوت دو کلمه «سلطنت» و «سلطان» یا پادشاه در طی یک سابقه سی‌قرنی کاملاً مشهود بوده و اتفاقاً در قرن یازدهم میلادی بر اثر اختلافی که بین قدرت روحانی کلیسا و قدرت مادی سلطنت در اروپا در گرفت تا دو سه قرن بازار این مبحث گرم بوده و کتاب‌های زیادی درباره جزییات رژیم سلطنتی و قدرت روحانی نوشته شده و علمای بزرگ آن عصر را ناگزیر به اظهار عقیده نموده است. عقاید آنها در اینجا مورد سخن نیست، ولی اتفاق نظر در این است که بین «سلطنت» با شخص پادشاه در همه‌جا تفاوت در لفظ و معنی - هر دو - قائل شده‌اند که اگر محتاج باشد نمونه‌هایی از آنچه را که حاکی از این حقیقت است ممکن است برای جلسات آینده دادگاه قرائت کنم، اما چون در قوانین اساسی و دعاوی ایران و حتی در همین فصل دوم از کتاب قانون داری وکیل ارتش نیز ضمن ماده 316 و 317 در اولی صحبت از «حیات اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی یا والا حضرت ولایتعهد» و در دومی سخن از «بر ضد قدرت سلطنت» به میان آورده که کاملاً مشخص می‌گردد که در جمله نخستین به شخص معین و در عبارت ثانی به رژیم حکومت قانونگذار نظر داشته است، زیرا اگر لازم می‌بود در اینجا هم باید می‌نوشت «خواه تحریض مردم به مسلح شدن بر ضد قدرت اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی» یا بالعکس درباره 316 به‌جای «هرکس که نسبت به حیات اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی الخ» می‌گفت «هرکسی که نسبت به «مقام سلطنت» سوء قصد نماید محکوم به اعدام است و این خود نشان می‌دهد که مقنن به تفاوت بارز این دو کلمه آشنا بوده و هرگز این تفسیر و تعبیری که ادعانامه حاضر مدعی آن است از ماده 317 بر نمی‌آید.» حالا ببینیم قانون اساسی، در این مورد چه نظر دارد. در اصل دهم می‌گوید: «در موقع افتتاح مجلس خطابه‌ای حضور همایونی عرض کرده الخ» در اصل یازدهم ضمن قسم‌نامه می‌خوانیم که: «... و نسبت به اعلیحضرت شاهنشاه متبوع عادل مفخم خودمان صدیق و راستگو باشیم و به اساس سلطنت و حقوق ملت ایران خیانت ننماییم الخ.» در اصل شانزدهم نوشته شده است: «کلیه قوانین که برای تشییع مبانی دولت و سلطنت در انتظام امور مملکتی الخ.» همچنین در اصل 28، 29، 30 و 45 موارد استعمال این دو کلمه از هم جداست. در آخرین اصل قانون اساسی، یعنی اصل پنجاه و یکم می‌خوانیم: «... مقرر آن‌که «سلاطین» اقباب و اخلاف ما حفظ این حدود و اصول را که برای تشییع مبانی دولت و تأکید اساس «سلطنت» و نگهبانی دستگاه معدلت و آسایش ملت برقرار و مجری فرمودیم وظیفه «سلطنت» خود دانسته در عهده شناسند.» در اصل متمم قانون اساسی ابتدا کلیات، بعد حقوق ملت ایران، سپس قوای مملکت و حقوق اعضای مجلسین آنگاه حقوق سلطنت ایران ذکر شده و در اولین اصل حقوق سلطنت ایران می‌خوانیم: «سلطنت ودیعه‌ای است که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مفوض شده» با صراحت کامل و درخشانی این اصل که سلطنت و شخص پادشاه را در دو کلمه جداگانه آورده گمان نمی‌کنم به ذکر موارد و شواهد دیگری که در قوانین خود ما از دهها تجاوز میکند و یکی از آنها ماده بیست قانون مطبوعاتست بدین شرح: «هرکس به‌وسیله روزنامه یا مجله سلطنت یا شخص شاه توهین کند الخ»، حاجتی باشد. حالا که این قسمت مسلم گردید به آخرین قسمت از ماده استنادی ادعانامه اگر توجه فرمایید: «تحریض مردم به مسلح شدن بر ضد قدرت سلطنت»، ملاحظه خواهید کرد که قصه «حسن و خسین هر سه دختران مغاویه‌اند» در اینجا کاملاً صدق پیدا می‌کند زیرا در تمام طول ادعانامه حماسی و هجایی و مبالغه‌ای، تیمسار محترم یک‌جا نفرموده‌اند که این «شیاد، راهزن، جانی، بیشرم الخ» - معذرت می‌خواهم اگر این کلمات را در دادگاه استعمال می‌کنم، ولی متأسفانه عین حرف‌هایی است که در ادعانامه خطاب به متهمین ایراد شده است - اولاً در کجا در مقاله یا در میتینگ یا در تلگراف، مردم را تحریض به مسلح شدن به‌طور عموم نموده تا چه رسد به این‌که بگوید اسلحه را در دست بگیرید و بر ضد «قدرت سلطنت» اقدام نمایید. کجا از عنوان «سلطنت» نام برده جز این‌که گفته است موضوع تغییر رژیم در کار نیست. تیمسار آزموده مطالبی می‌خواسته اند بفرمایند و فقط آن را در یک‌جایی ادعانامه بدون این‌که توجهی دقیق بدان کرده باشند تنها حرفی را که داشته اند صاف و صریح گفته اند و آن این عبارت است: «... سپس با وقاحت و بیشرمی هرچه تمام تر به مقام با عظمت اعلیحضرت شاهنشاه فقید رضا شاه کبیر و اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی "اهانت" روا داشته الخ» اما غافل بوده اند از این‌که نتیجه‌ای که از این مقدمه حاصل می‌شود، تطبیق با ماده 317 نیست بلکه ماده 81 قانون مجازات عمومی کیفر اهانت را اینطور بیان میکند: «هرکس نسبت به رئیس مملکت به هر نحوی از انحاء توهین نماید از سه ماه تا سه سال محکوم به حبس

تأدیبی خواهد شد.» یعنی می‌فرمایند نویسندگان ادعانامه و آن تیمسار بازپرس که جرم را با مواد قانونی تطبیق می‌دهند از ماده 81 خبر نداشته و نمیدانستند وقتی گفته میشود «به هر نحوی از انحاء» اعم است از مقاله یا نطق یا تلگراف. به علاوه وقتی از قلم مبارک خودشان کلمه «اهانت» جاری می‌شود دیگر «سوء قصد» چرا پیدا شده است. دوباره ناچارم عرض کنم که هم تیمسار کیهان خدیو و هم تیمسار آزموده هر دو قانون مجازات عمومی را خوانده‌اند و می‌دانند مخصوصاً که در مورد این قبیل ادعانامه مشاورین بسیار به ایشان کمک فکری و قلمی کرده‌اند و اگر اتفاقاً ماده قانونی از نظرشان فراموش ممکن بود بشود متذکر ایشان می‌ساختند، ولی اینجا همان نقطه ایست که «تجاهل العارف» مصداق پیدا کرده است، چنانچه اتهام را با ماده 81 قانون مجازات عمومی تطبیق می‌دادند دیگر چطور ممکن بود بنده را با آن رسوایی تاریخ دستگیر کنند بعد با آن که دست عزرائیل بودم به پادگان و از آنجا به بیمارستان و از نو به پادگان و ایضاً به بیمارستان و بعد هم در مجرد بی‌خبر از همه‌کس و همه‌چیز نگه دارند ماده 81 به فرض اینکه من وزیر نبودم و دیوان کشور نمی‌بایست به اتهام من رسیدگی کند محاکمه مطبوعاتی با تشریفات مقرر در قانون اساسی و هیئت‌منصفه تشکیل می‌شد و دست تشکیلات دادستانی و دادرسی که انشاءالله دور از انتقامجویی هستند به‌جایی نمی‌رسید و فیض زیارت مکرر تیمسار آزموده و تیمسار کیهان خدیو و درک محضر مغتتم آنان هرگز نصیب بنده نمی‌شد. تیمساران محترم همه این حقایق را کاملاً می‌دانستند و همچنین مطلع بودند این سه اتهامی را که به من نسبت داده شده نه‌تنها در ادعانامه جناب آقای دکتر مصدق آورده‌اند، بلکه در ردیف جرایم سیزده‌گانه متناسب به معظم له [در] دادگاه بدوی و تجدیدنظر نظامی در احکام صادره قید کرده‌اند چنانچه در حکم دادگاه فوق‌العاده بدوی در ردیف الف - اعمال ارتكابي متهم ردیف یک قسمت پنجم می‌خوانید: «صدور تلگراف به سفرای ایران در خارجه دایر به عدم ملاقات و نگرفتن تماس با اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی» و تعجب این است که در حکم محاکمه‌ای یک چنین مطلبی قید شود بدون این‌که تصریح گردد آن «تلگرافات که به سفرای ایران در خارجه» مخابره شده کدام و کجاست و غیر از تلگرافی که به بغداد مخابره شده اگر دومی داشته است کو و مضمون آن چیست. موضوعی را که در ادعانامه و همچنین در چند مورد تیمسار آزموده روی این تلگراف اساس صحبت خود را قرار داده‌اند این است که در مضمون تلگراف «آن کس» یا «کسی‌که» ذکر شده و حال آن‌که تاکنون این دو کلمه در زبان فارسی هرگز عنوان «اهانت» و جنبه «تحقیر» یا «تخفیف» نداشته است. «آن کس» را در زبان فارسی حتی در مورد ذات لایزال پروردگار به‌کار برده‌اند ضرب‌المثل معروف می‌گوید: «هر آن کس که دندان دهد نان دهد» و یا سعدی در یکی از بهترین اشعار خود گفته است «کس در نیامده است بدین خوبی از دری/ دیگر نیآورد چو تو فرزند مادری» در مصرع دیگر می‌گوید «کسی‌که روی تو دیده است حال من داند» هاتف اصفهانی در ترجیع‌بند معروف خود می‌گوید: «اول "آن کس" که خریدار شدش من بودم/ باعث گرمی بازار شدش من بودم» خیام در این مقاله گفته است: «خون "کسان" می‌خوری و ما خون رزان / انصاف بده کدام خونخوارتریم» یا در شعر معروف: «اسیروار بود آدمی به خیر کسان/ مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان». بنده اگر بخواهم تمام شواهدی را که شعرا و نویسندگان ما درباره این کلمه ذکر کرده‌اند در اینجا یاد کنم یک «جنگ» شعر جای دفاع را خواهد گرفت همین‌قدر کافیست که عرض کنم روی یک کلمه‌ای که ابداً در مورد «تحقیر» تاکنون به‌کار نرفته است و داد سخن دادن چندان ضرورت نداشته، اما در مورد کلمه «کودتا» چنان‌که آقایان مستحضرند روز بیست‌وپنجم ابلاغیه‌ای صادر شد و همچنین معنی را حاکی بود و بر خلاف آنچه در ادعانامه ذکر گردیده، جناب آقای دکتر مصدق ضمن تحقیقات اولین جلسه دادگاه بدوی در جواب پرسش رئیس دادگاه فرموده‌اند: «... رئیس: نظرتان هست مفاد آن اعلامیه که آن‌روز صبح صادر گردید چیست؟ دکتر مصدق: بله من اعلامیه را که دادم برایتان می‌خوانم - رئیس - بسیار خوب چه ساعتی این اعلامیه را تنظیم نمودند. دکتر مصدق - والله نمی‌دانم همین شخص که اکنون در دادگاه حضور دارد (گویا منظور ایشان آقای سرتیپ آزموده باشد) به من در موقع بازپرسی یادآوری کردند و این موضوع را نیز پرسیدند.... باور بفرمایید من به ایشان هم گفتم که دعوت هیئت وزرا را فراموش کردم در چنین روزهایی، مسائلی ممکن است به خاطر نماند و جریان کارهایی است که به خاطر نمی‌ماند، در آن روزها این مطلب مهمی نیست که شخص به خاطرش بسپارد. این آقا که تذکر دادند من متوجه شدم و اعلامیه را خود تهیه کردم» و همچنین کلمه «فرار» نیز در تلگراف ستاد ارتش به این

مضمون: «چون فرار شاه باعث انزجار و نفرت عمومی است مردم را باید با احساسات خود واگذار کرد دخالتي نکنيد.» رسماً عنوان شده و من چیز تازه‌اي جز این‌که «تماس مورد ندارد» به تلگراف سفیر ایران در بغداد نیفزوده‌م و گمان میکنم با مختصر توضیح علت آن هم معلوم شود. آقایان میدانند که اعلیحضرت همایوني بدون هرگونه تشریفات و اطلاع قبلي به خارج رفتند، [من] کار به دولت هم که علي‌الاصول باید حتماً از این مسافرت اطلاع میداشت تا مجال تعبیرهاي مختلف پیش نیاید و همچنین علي‌الرسم وزارت دربار در این‌گونه موارد چند روز قبل و گاهی چند ماه قبل برای اطلاع عامه باید ابلاغیه میداد تا عزیمت ناگهاني شاه تولید اضطراب و وحشت ننماید، ندارم. بسیار خوب، اراده فرموده بودند که اطلاع و تشریفات صورت نگیرد، اما وزیرخارج حتماً ناگزیر بود در جریان باشد زیرا از شخص اول مملکت تا مأمورین عادي دولت هنگام مسافرت خود از تذکره سياسي یا خدمت استفاده میکنند چنانچه در نهم اسفند نیز که اعلیحضرت قصد مسافرت داشتند قبلاً فهرست همراهان را جناب آقای علاء در حضور جناب آقای دکترمصدق به من دادند برای اعلیحضرت همایوني و علیاحضرت ملکه و همچنین ملتزمین گذرنامه سياسي صادر و تقدیم گردد، به‌علاوه برای عزیمت شاهنشاه یک روز قبل به آقای نواب سفیر کبیر در بغداد شخصاً تلفن کرده دستورات لازم را جهت تشریفات ورود دادم در ضمن تلگراف مفصل محرمانه نیز که الان در وزارتخارج موجود است برای این‌که از هر حیث پیش‌بینی‌هاي لازم شده باشد برای تهیه موجبات استراحت ملتزمین و اتاق‌هاي آنان، جزییات مطلب را متذکر گردیدم. در این دفعه اعلیحضرت همایوني بي‌خبر صبح زود از رامسر پرواز کردند، سفیر اطلاع نداشت که تشریفات استقبال انجام شود، روز بیست‌وپنجم مرداد مطابق تلفن و تلگراف‌هايی که در وزارت خارج موجود است و حتی تا موقع دستگیری رونوشت بعضی از آنها در جیب من بود که به‌دنبال سایر اوراق و لوازم زندگی که در آن اتاق داشتم همه آنها نیز به ماده پنج گرفتار آمدند، سفیر به من خبر میدهد که افواها شنیده می‌شود شاه و ملکه به بغداد وارد شده اند این خبر گویا ساعت ده به وزارتخانه رسیده بود، ولي چون من از کسالت و رنجوري حوادث شب پیش در منزل استراحت کرده بودم زودتر از ظهر خبردار نشدم. فقط با تلفن یا حضوراً مراتب را به استحضار جناب آقای دکتر مصدق رسانیدم، بنده شخصاً که نمی‌توانستم به سفیر بگویم شرفیاب شود و مطلب را به عرض برساند، دولت هم که هنوز تشکیل جلسه نداده بود و قضایا هنوز از صورت ابهام خارج نگردیده بود و هرگونه دستور صریحي در این باب امکان نداشت، ناگزیر باید در انتظار دستور دولت باقی میماند. مطلب اساسی این است که تلگراف در روز 26 [مرداد] صادر شده و حال آن‌که گمان میکنم مقارن ساعت هشت یا هشت‌ونیم روز 25 هواپیمای شاهنشاه در فرودگاه بغداد بوده است. این مقارن یکی دو ساعت بعد از موقعی است که از زندان پاسدارخانه سعدآباد مرا تیمسار کیانی نجات داده بودند در فاصله روز 25 تا 26 که تلگرافی و دستوری به سفیر داده نشده بود از طرف اعلیحضرت هیچ‌گونه دستوری دایر به شرفیابی سفیر صادر نگردیده که او از شرفیابی امتناع نماید یا متعذر به تلگرافی که هنوز فرستاده نشده بود بشود و بهترین دلیل این‌که این موضوع "عدم تماس" برای این بوده که با دولت مطلب را در میان گذاشته و کسب نظر بشود این است که هیچ دستوری به سفارتخانه هاي دیگر مثلاً به سفارت ایران در ایتالیا صادر نگردیده است. حالا بر میگردیم به این مطلب که در حکم دادگاه فوق‌العاده بدوی و همچنین در تجدید نظر مخابره این تلگراف را طبق همان جملاتی که عیناً نقل شد در ردیف جرایم انتسابی به جناب آقای دکتر مصدق گذارده اند و حکم محکومیت روی آن صادر کرده‌اند با این وصف در ادعاینامه ای که برای بنده صادر شده تیمسار آزموده در دلایل اتهام قسمت هشتم نوشته‌اند: «حسین فاطمی روز بیست‌وهشتم مرداد 1332 متن تلگراف سفارت کبرای شاهنشاهی ایران در بغداد و عین دستوری را که به سفیر کبیر ایران در بغداد داده و تکلیف او را مشخص و معین نموده است در اختیار خبرنگاران داخلی و خارجی گذاشته است الخ...» بعد می‌نویسد: «از حسین فاطمی سؤال شده است. شما که به سفارت ایران در بغداد تعلیم داده‌اید... الخ و می‌گویید به‌عنوان وزیر امورخارج این دستور را داده‌اید آیا این عمل شما مستلزم اطلاع مقاماتی بود یا نه؟ آیا کسب نظر مقاماتی را نمودید یا خیر؟ بالاخره این دستور به ابتکار شخص خودتان و بدون مشاوره با اشخاصی صادر گردیده یا جریان به نحو دیگر بوده است؟» و پس از آن‌که اینجانب طرز تهیه مطالبی را که در جلسات مصاحبه‌هاي روزانه مطبوعاتی در اختیار مخبرین گذاشته میشد، گفته‌ام اضافه نمودهام که «آنچه من یادم می‌آید این قسمت هم

به عرض جناب آقای دکتر مصدق رسیده، ولی ممکن است به مناسبت کثرت گرفتاری و مشغله‌ای که آن سه روز جناب ایشان داشته‌اند فراموش کرده‌اند، ولی ایشان صریحاً بفرمایند که چنین مطلبي را به یاد دارند به عرضشان نرسیده، بنده شخصاً مسئولیت آن را قبول می‌کنم» ادعای این بحث را بدین نحو ادامه می‌دهد: «... در اینجا به حسین فاطمی اخطار می‌شود که آقای دکتر محمد مصدق به کرات که همه مردم استحضار پیدا کردند در دادگاهها گفت که از این تلگراف اطلاع ندارد. جواب شما به شوخی و تعارف بیشتر شبیه است. مرحله تحقیق مرحله مجامله و تعارف نیست حال بگویید ببینم به فرض این که دکتر مصدق نه‌تنها از آن تلگراف اطلاع داشته، بلکه شخصاً آن را تنظیم کرده و به شما امر کرده است که مخابره نمایید آیا شما خودتان را در برابر این که دستور داده‌اید آن تلگراف مخابره شود و حتی به مخبرین داخلی و خارجی و در نتیجه به سراسر دنیا اعلیحضرت شاهنشاه مملکت را "آن‌کس" خطاب کرده‌اید و به سفیر کبیر ایران با این استدلال که چون اعلیحضرت مثلاً از شما اجازه نگرفتند که به خارج از کشور بروند آن دستور را دادید الخ...»

آقایان میدانند که ادعای جناب آقای دکتر مصدق را هم تیمسار آزموده امضا کرده‌اند و نیز ایشان نه‌تنها در دادگاه فوق‌العاده بدوی شخصاً حضور پیدا کردند و ده روز در اطراف ادعای ایشان توضیح دادند، بلکه به دادگاه تجدیدنظر هم تشریف بردند و آنجا نیز در همین حدود صحبت کردند و ذیل هر دو حکم رویت قانونی را نوشته‌اند و کاملاً در موقع بازپرسی از من مستحضر بودند که هر دو دادنامه موضوع تلگراف را به عنوان جرم انتسابی به جناب آقای دکتر مصدق تصریح نموده‌اند و این تجدید مطلع ساختن موضوع به عکس آنچه تیمسار آزموده گفته‌اند که یا من یا جناب آقای دکتر مصدق یکی دروغ می‌گوییم ثابت می‌کند که یا آن دو حکم بر خلاف حق و حقیقت صادر شده و ایشان یعنی تیمسار آزموده از خلاف حقیقتی دفاع کرده‌اند و بیگناهی را گناهکار جلوه داده‌اند یا این که در مرتبه شافی می‌خواهند گناهی را که به پای یک نفر نوشته شده و مجازات آن را هم دیده و می‌بینند از نو برای دیگری بنویسند و به آن صورت از دلایل مجرمیتش شناسند. در حکم دادگاه فوق‌العاده بدوی نه‌تنها در ردیف دلایل سیزده گانه مجرمیت جناب آقای دکتر مصدق در شماره (5) آمده، بلکه در متن حکم نیز در چند مورد بدان اشاره شده و حتی توضیحاتی هم به این مضمون بدان افزوده شده است. «... و چون از عزیمت اعلیحضرت همایون شاهنشاهی به خارج از کشور اطلاع یافتند به سفارتخانه های ایران تلگراف کرده‌اند تا شاهنشاه در معاشرت و عمل خود محدود گردد تلگراف بدین مضمون مخابره شده است» (در این جا عبارت تلگراف در متن حکم ذکر گردیده است) حالا باید دید آن چه تیمسار آزموده در ادعای جناب آقای دکتر مصدق آورده‌اند صحیح است، آنچه در دادگاهها در این مورد بیان ادعا کرده‌اند منطبق حقیقت بوده است و آنچه در احکام دادگاهها درباره تلگراف گفته شده با واقعیت مطابقت دارد یا هر آنچه را که در کیفرخواست موجود [است] گفته‌اند؟ ظاهر امر این است که روی اظهارات اولیه ایشان محاکم بدوی و تجدیدنظر رأی داده‌اند که از نظر تیمسار آزموده آن احکام قطعی شده پس تلگراف را به حق یا ناحق در حساب جناب آقای دکتر مصدق گذاشته‌اند و طرح مجدد آن در این دادگاه از دو صورت خارج نخواهد بود یا این است که باید اعتراف صریح کنند که جناب آقای دکتر مصدق از مخابره آن تلگراف بی‌خبر بوده‌اند و هر دو دادنامه به خلاف عدالت یا عدم اطلاع از موضوع در ردیف جرایم انتسابی ایشان گذارده و بدین سبب موجبات اعاده دادرسی ایشان فراهم گردیده است یا اگر نخواهند چنین مطلبي را تصدیق نمایند، گمان می‌کنم آن وقت مشکل است که بتواند یکبار دیگر از این دادگاه هم برای مجازات تلگراف چیزی مطالبه کنند و اگر توفیقی در این راه نصیبشان شد باید انتظار داشت که به عنوان این یک تلگراف افراد بسیاری را روی صندلی اتهام بنشانند، چون وقتی مأخذ اتهام، صرف اظهار باشد به آسانی می‌شود تمام ساکنین یک شهر را به روزگار جناب آقای دکتر مصدق و بنده انداخت. در اینجا آدم به یاد گفتار معروف "پاسکال" دانشمند معروف فرانسوی می‌افتد: «آنچه در این طرف "پیرنه" (سلسله جبال معروف اروپا) حقیقت است در طرف دیگر خلاف حقیقت می‌باشد»، یعنی در آن دادگاهها حقیقت را این‌طور جلوه دادند که حتی در متن احکام صادره به شرحی که عرض شد جرم تلگراف به حساب نخست‌وزیر وقت بدون هرگونه ابهام گذاشته شده است به عبارت دیگر آنچه در سالن باشگاه افسران لشکر زرهي که محل انعقاد جلسات دادگاه فوق‌العاده بدوی جناب آقای

دکتر مصدق بود عنوان حقیقت بدان بخشیده بودند در چند قدمی آن محل، اتاقي که فعلاً دادگاه ما را تشکیل داده است، خلاف حقیقت جلوه می‌کند. بدین صورت که به‌خاطر همان اتهام شخص دیگر به همان مضمون و با همان عبارات به‌وسیله همان دادستان تحت تعقیب قرار گرفته است، حالا اگر در ادعانامه یا در احکام محکومیت جناب آقای دکتر مصدق یک جایی برای "اگر" و "اما" باقی گذاشته بود یا لااقل نوشته بودند که ایشان به من دستور داده اند و از نظر اطاعت امر ایشان من مرتکب این عمل شده ام باز میسر بود گفته شود هرکدام از این دو نفر روی این اتهام بخصوص نحوه عملشان طوری بوده که قسمتی از جرم انتسابی را انجام داده‌اند، ولی به‌طوری‌که عبارات متن حکم خوانده شد به‌هیچ‌وجه محل تردید و تأمل باقی نگذاشته که جناب آقای دکتر مصدق مخابره‌کننده تلگراف بوده اند و حتی جایی برای استعمال اصطلاح معروف آقای "تقی‌زاده" هم که درباره قرارداد 1933 در مجلس پانزدهم گفت "آلت فعل و امضای او بوده او را پای قرارداد گذارده اند." احکام صادره از دو دادگاه در مورد تلگراف مورد بحث برای بنده باقی نگذاشته اند همچنین است درباره تشکیل میتینگ که قسمت دوم از "دلایل اتهام" مرا تشکیل می‌دهد، در حکم دادگاه فوق‌العاده بدوی جناب آقای دکتر مصدق که در تجدید نظر هم با مختصر تغییر عبارات مورد تأیید قرار گرفته قسمت هفتم جرایم متناسب به ایشان شرح زیر است «دستور تشکیل میتینگ با وسایل تبلیغاتی دولتی برای اهانت به مقام سلطنت و رژیم مشروطیت و پخش جریان میتینگ به‌وسیله رادیو ...» تا چه حد این اتهام در مورد جناب آقای دکتر مصدق صدق پیدا می‌کند بحثی است جداگانه که مسلماً در جریان رسیدگی پرونده در دیوان تمیز آشکار خواهد گردید که دلیل دادستان ارتش و احکام صادره بر وفق موازین قانونی و منطبق با اصول بوده است یا خیر، اما چنان‌که عرض کردم آن احکام از نظر آن دادستان که تمیز نخواستہ قطعیت دارد و وقتی دو دادگاه نظامی این‌طور صریح و روشن "دستور تشکیل میتینگ" را به‌حساب رئیس دولت وقت گذاشته دلیل‌تراشی برای من که از تشکیل‌دهندگان میتینگ قلمداد شوم ضرورتی نخواهد داشت بخصوص که در روزنامه‌های عصر روز یکشنبه 25 مرداد اعلامیه فراکسیون نهضت ملی و اعلامیه‌های احزاب و اصناف منتشر گردیده و دعوت‌کنندگان آن جلسه معلوم و معین هستند و در جریان بازجویی‌ها نیز احادی نگفته است که من خواستار تشکیل میتینگ یا برپا کننده آن بودم، عجیب این است که در ادعانامه هم قسمتی از اظهارات مرا در این مورد - البته مثل سایر قسمت‌هایی که به‌طور ناقص استفاده کرده - این‌طور نقل می‌کند: «... مقارن دو بعدازظهر اطلاع پیدا کردم که در ساعت شش یا پنج بعدازظهر در میدان بهارستان میتینگی خواهد بود از همان ساعت تصمیم گرفتم که در میتینگ شرکت کنم نزدیک ساعت پنج‌ونیم به محل سخنرانی رفته‌ام» به این اظهارات آقای دادستان ارتش افزوده اند: «... که بدین‌ترتیب هر یک از متهمین معترف به برپا ساختن میتینگ و حضور خود در میدان بهارستان و سخنرانی در آن میدان بوده که این عمل را تنها به‌منظور به‌هم زدن اساس حکومت انجام داده اند. آیا یک نفر که زبان فارسی را بتواند بخواند و بنویسد از آن اظهاری که من کرده ام این نتیجه‌ای را که آقای سرتیپ آزموده گرفته اند می‌گیرد؟ من می‌گویم مقارن دو بعدازظهر اطلاع پیدا کردم، ادعانامه می‌گوید «معترف به برپا ساختن میتینگ» است اصلاً چه لزومی داشته است که مسائل را به هم مخلوط کنند، فراکسیون نهضت ملی، اصناف و احزاب اعتراف کرده‌اند که دعوت تشکیل «میتینگ» از ناحیه آنهاست. در حکم دو دادگاه به‌حساب جناب آقای دکتر مصدق نوشته و در ادعانامه حاضر پای مرا هم به میان کشیده اند، مطالب بی‌مورد انبار کردن و جنبه اغراق و مبالغه ادعانامه را بالا بردن، که مدرک و دلیل معتبر شناخته نخواهد شد. من در ضمن همان اظهارات گفته بودم که در آن روز بر اثر حوادثی که شب پیش رخ داده بود اصلاً آماده برای صحبت نبودم، ولی در ضمن سخنرانی جناب آقای دکتر شایگان، مردمی که از حضور من در جایگاه میتینگ اطلاع حاصل کرده بودند مرتباً از میدان شعار می‌دادند و درخواست داشتند من هم چند کلمه‌ای بگویم، من به وضع روحی و خستگی اعصاب و ناراحتی‌هایی که داشتم آشنا بودم به علاوه نظریه رفقا هم بیشتر مرا مصمم کرد که حرفی نزنم و چنانچه به نوار "ضبط صوت" آن میتینگ گوش داده باشید یا اگر عیناً آن را روی کاغذ آورده باشند ملاحظه خواهید فرمود که بین فرمایشات جناب آقای دکتر شایگان و اظهارات بنده یک ناطق دیگر - یعنی جناب آقای مهندس زیرک‌زاده - وجود داشته اند و در این فاصله علی‌رغم تمام شعارهایی که داده میشد من مقاومت کردم و به تصمیم خود برای صحبت نکردن باقی بودم چون عرض کردم کنترل آن اعصاب فرسوده، اعصابی که در مدت یک‌سال و نیم روی

تختخواب بیمارستان‌های ایران و آلمان از درد و رنج چندین جراحی ضربت اساسی دیده بود و نیمه شب قبل از روز میتینگ هم یک ضربه خیلی موثر و بلکه مهلک کار او را ساخته بود، امکان‌پذیر به نظر نمی‌رسید، اما فریادهای مرتباً بلندتر می‌شد و ناطقین دیگر را به زحمت انداخته بود، حتی گویا خود همین آقای دکتر شایگان از آن سروصداها در وسط صحبتشان بلند شده بود قدری احساس ناراحتی کردند و به‌صورت تند خطاب به جمعیت فرمودند: «بیگذارید من حرفم را تمام کنم» یا جمله‌ای که این معنی را در بر داشت. میان نطق آقای مهندس زیرک‌زاده وضعیت بدتر شد تا بالاخره من ناگزیر شدم که در "بالکن" محل سخنرانی حضور پیدا کنم و چنانچه به خاطرمانده در ابتدای صحبت خود نیز گفتم که حالت مزاجی من اقتضای صحبت ندارد. هنوز سه چهار دقیقه صحبت من بیشتر طول نکشیده بود که حالت رعشه و تشنج دست داد، مطلب را فوری درز گرفته و به اتاق دیگر آمدم و نقش بر زمین شدم، چند نفر به طبیب تلفن کردند آمدند و همین جنابان آقایان دکتر شایگان و مهندس رضوی و دوستان دیگر که در آن اتاق تشریف داشتند تا آمدن پزشک اشخاصی را که در اتاق بودند بیرون کردند من دیگر نفهمیدم در چه وضعیتی هستم تا موقعی که آقای دکتر محمدحسین مصدق و آقای دکتر ملکی نماینده سابق تیریز و یکی دو نفر از پزشکان دیگر را بالای سر خود یافتم که مشغول تزریق آمپول بودند. این مطالبی که به‌طور اختصار عرض شد یک کلمه اش برای دفاع در محکمه ساخته نشده بلکه حقیقت محض است و ممکن است دادگاه از کسانی که آنجا حضور داشته‌اند و یا از آقایان اطبایی که اسم بردم تحقیق کنند تا معلوم شود مطلب غیر از این است که در ادعای نامہ ذکر کرده‌اند. این حرف‌ها به خدا یک کلمه‌اش صحیح نیست، به من بگویند کدام فردی که قوی‌ترین اعصاب را می‌داشت و ماه‌ها رنج گلوله و عملهای پی‌درپی جراحی را نیز تحمل نکرده بود، اگر به آن رسوایی و خفت نیمه‌شب از خانه‌اش سر و پای برهنه در میان شیون و فریاد زن و بچه‌اش بیرون می‌کشیدند به‌کلی تمام موازنه‌اش را از دست نمی‌داد و صدای اعتراض را به آسمان بلند نمی‌کرد؟

\*\*\*

## نامه‌های زندان به آیت‌الله زنجانی

### ارتباط برای دفاع در دادگاه نظامی

مقدمه

در زندان لشکر 2 زرهی، آیت‌الله حاج سید رضا زنجانی موسس و از رهبران نهضت مقاومت ملی را به علت صدور بیانیه به امضای خود از جانب این نهضت به مناسبت سالگرد قیام ملی 30 تیر و اعلام تعطیل عمومی مدتی در سال 1333 بازداشت کردند. سلول دکتر حسین فاطمی و آیت‌الله زنجانی کنار هم قرار داشت. با وجود سخت‌گیری‌های شدید زندانبانان، آیت‌الله زنجانی توانست با دکتر فاطمی باب مکاتبه برقرار کند. در پی فشارهایی که از سوی مقامات روحانی به دولت کودتا وارد می‌شد، فرماندار نظامی ناگزیر گردید آیت‌الله زنجانی را از زندان آزاد کند. در این فاصله، ایشان پیامی روی جلد پاکت سیگار نوشت و برای دکتر فاطمی فرستاد. متن پیام به شرح زیر بود:

"من به‌زودی آزاد می‌شوم. شخص مورد اعتمادی را معرفی کنید تا بین ما واسطه باشد و شما با دنیای خارج در ارتباط باشید."

دکتر فاطمی در پاسخ این پیام چنین نوشت: "من شخص قابل اعتمادی را در اینجا سراغ ندارم." آیت‌الله زنجانی به‌طوری که در خاطرات ایشان منعکس است، در آخرین روزهای دوره زندان، واسطه مطمئنی از بین مراقبان زندان پیدا کرد. دکتر فاطمی چندین نامه که بیشتر آنها روی کاغذ جلد سیگار نوشته شده - تا شامگاه پیش از اجرای حکم اعدام - برای آیت‌الله زنجانی فرستاده است. در این بخش پس از درج خاطرات آیت‌الله زنجانی در پاسخ به چند سوال احمد صدر حاج سیدجوادی مجموعه کامل نامه‌های زندان با



یادداشت‌هایی در حاشیه درج شده است!

متن خاطرات آیت‌الله زنجانی از "یادنامه دکتر حسین فاطمی به مناسبت چهل‌ویکمین سالگرد شهادت" به کوشش محمد ترکمان گرفته شده است. متن نامه‌ها، از مجموعه‌ای که آیت‌الله زنجانی در اختیار آقای بهرام افراسیابی قرار دادند، با اضافه کردن برخی یادداشت‌ها و انطباق با سایر منابع جهت تدقیق متون، نقل شده است و نیز با توجه به این‌که در کتاب افراسیابی تقدم و تأخرها مشخص نشده و تاریخ تحریر ندارند، کوشش کردیم حتی‌الامکان با توجه به محتوای هر نامه به این مجموعه نظم تاریخی دهیم. شماره‌هایی مانند "مکتوب شماره..." هر جا دیده شود به معنای تقدم و تأخر نیست، مربوط به شماره‌هایی است که در اصل روی هر نامه به دلایل دیگر وجود داشته و ما آن را حفظ کرده‌ایم. شماره‌های ردیف و مطالبی که بین [...] قرار دارد از ماست. مأخذ تمام نامه‌های زندان، کتاب "خاطرات و مبارزات دکتر حسین فاطمی" به کوشش بهرام افراسیابی، (چاپ اول، تهران، انتشارات سخن، 1366) است که مجموعه آن را مستقیماً از شخص آیت‌الله زنجانی برای درج این کتاب دریافت کرده‌اند.

### خاطرات آیت‌الله زنجانی

صدر حاج‌سید جوادی - بسم الله الرحمن الرحیم، روز سه‌شنبه 20 شوال المکرم 1403 قمری مطابق با 18 مرداد 1362 هجری شمسی خدمت حضرت آیت‌الله زنجانی شرفیاب و تقاضا کردم راجع به مرحوم دکتر فاطمی چنانچه خاطراتی دارند بفرمایند تا در تاریخ ضبط شود.

آیت‌الله حاج سیدرضا زنجانی - بسم الله الرحمن الرحیم. من با مرحوم دکتر فاطمی در زمان وزارت خارجه ارتباطی نداشتم. اولین برخورد من با ایشان زمانی بود که در سال 1333 در زمان انتخابات مجلس سنا، نهضت ملی 75 نفر کاندیدا معرفی کرد.

در یکی از همان روزها در نزدیکی ظهر که به منزل می‌آمدم در داخل کوچه جوانی قدم می‌زد. از من سوال کرد منزل آقای زنجانی کجاست؟ جواب دادم همین‌جا، گفت آقای زنجانی شما هستید؟ گفتم بله، پاکتی به دست من داد و زمانی که پاکت را باز کردم دیدم پاکتی دیگر در داخل آن وجود دارد به‌نام نهضت مقاومت ملی. آن را در هیئت مرکزی نهضت مقاومت باز کردیم. آقایان، دوستان و همکاران همه حضور داشتند.

آقای دکتر فاطمی سه موضوع را در نامه ذکر کرده بود که موضوع اول را فراموش کرده‌ام. دوم این‌که شکایت کرده بود که چرا اسم ایشان در لیست کاندیداها ذکر نشده است و سوم این‌که اگر نهضت قادر است ایشان آمادگی دارند روزنامه باختر امروز را نوشته و نهضت منتشر کند. در مجمع آقایان که این نامه خوانده شد، ملایم‌ترین سخن از طرف آقای بازرگان گفته شد، که گفتند "ولش کنید برود"، ولی دکتر بختیار حرف‌های کثیف و فحش‌های رکیک نثار مرحوم دکتر فاطمی کرد و تصمیم جمع بر این شد که به این نامه جوابی ندهم، ولی من ایستادگی کردم و جواب موکول به نظر من شد. من جواب به شرح زیر دادم: که مصلحت شما را در آن تشخیص دادیم که عملاً شما را فراموش کنیم، ولی روزنامه راه مصدق را داریم و استعداد نشر روزنامه دیگری را نداریم. چنانچه از مطالبی که در زمان تصدی وزارت خارجه ذخیره کرده باشید به ما کمک بنمایید ما منتشر می‌کنیم. من این جواب را نوشتم و رابطه ما دیگر قطع شد تا تاریخ 30 تیر ماه سال 1333.

در آن روز من به امضای شخصی اعلامیه تعطیل عمومی شهر را مملو از تانک و سرباز کرد و ظهر آن روز مرا پیش [تیمور] بختیار [فرماندار نظامی تهران] بردند، عده‌ای دیگر هم در آنجا بودند. بختیار نیم‌خیزی روی صندلی کرده یکی از اعلامیه‌هایی که در دست داشت نشان داد و گفت این اعلامیه را آقا

صادر کرده‌اند؟ گفتم بله. گفت به چه مناسبت؟ جواب دادم فضولي موقوف، امري است قانوني. در مقابل افراد ديگر جمله فضولي موقوف به بختيار برخورد و دستور توقيف مرا داد. مرا به لشکر دوم [زرهي] بردند. در بين راه بنده خدايي که يك خربزه و نان سنگک، يك بسته کوچک ماست براي خانه‌اش مي‌برد و به علت اين که من تصميم داشتم غذاي زندان را نخورم، خواهش کردم آنها را به من بدهد و پول بگيرد و او آنها را به من داد ولي پولي نگرفت. من را اول به اتاقي بردند که در آن يازده نفر از اعضاي حزب توده زنداني بودند و ناهار خورده بودند. خربزه را بريده و با نان سنگک خوردم، بعد از آنها خواهش کردم که خربزه ضايع مي‌شود ميل کنيد. گفتند اگر اجازه مي‌دهيد خربزه را به سلول ديگر بدهيم و دادند. شب را با آنها گذرانديم و روز بعد نزديک غروب، دکتر زندان از من پرسيد اگر ميل داريد جايتان را تغيير بدهيم؟ جواب دادم اختيار خود را در خانه گذاشته‌ام و در اينجا اختياري ندارم، ولي موقعي که بيرون مي‌رفت اشاره‌اي کردم و او متوجه شد و مرا به اتاقي ديگر [برد] که نسبتاً بزرگ بود که البته فرش هم نداشت، ولي موجودي به نام دکتر طباطبائي در آنجا حضور داشت. شب را گذراندم و بعد متوجه شدم که در آن طرف راهرو اتاق کوچکی وجود دارد و با يك پرده نازک از راهرو جدا شده است که در آن اتاق مرحوم دکتر فاطمي خوابيده بود. شب که شد آن آقا را احضار کردند و من تنها ماندم و بعد متوجه شدم که خانمي از پشت اتاق مرحوم دکتر در حال رفت و آمد است و براي او نان مي‌برد. من آن خانم را صدا کردم و پرسيدم گويا شما وسايل چايي داريد؟ جواب داد بله، گفتم من چايي خور هستم... يك استکان چاي درست کنيد و بياوريد. او چاي را که آورد من متوجه شدم که در آن اتاق ديگر مرحوم دکتر هستند. من از آن خانم خيلي عنرضواهي کردم که موجب زحمت او شده‌ام. او يك باره گفت قربان جدت بروم. من چيزي نگفتم، با تعجب نگاه کردم و گفتم شما مسلمان هستيد؟ گفت بله، گفتم جداً؟ گفت: بله، گفتم آن جد من نيست جد آن هم هست. در دو راهه جهنم و بهشت قرار گرفته‌ايد. مبادا راه جهنم را انتخاب کنيد. گفت خدمتگذار آن هم هستم. در اين بين اجازه دادند براي من از منزل ناهار آوردند، بين آنها مقداري گوجه درشت بود. من يك نعلبکی از آن خانم گرفته و در يك کاغذ سيگار براي دکتر فاطمي نوشتم: "آقاي محترم من مدت زيادي اينجا نخواهم ماند، يا تعبيد مي‌شويم و يا آزاد. ميل دارم بين شما و دنياي بيرون رابطه برقرار کنم، چه کسي مورد اعتماد شماست به من معرفي کنيد." آن کاغذ را تا کردم و زير چند گوجه گذاشته و به آن خانم گفتم ببرد براي آقاي دکتر. گفت آقا آن بيچاره نمي‌تواند چيزي بخورد، هر چه مي‌خورد قي مي‌کند. گفتم خوشحال مي‌شوم اين گوجه‌ها را براي او بري، برد. چند دقيقه نگذشته بود که ديدم يك کاغذ مچاله شده به پرده اتاق خورد. دکتر مرد هوشيار ي بود. من حس کردم اين نامه جواب من است. سربازي را هم که در راهرو قدم مي‌زد فرستادم دنبال ساقي که مرد خوبی بود، من کاغذ را برداشتم، نوشته بود:

**1- دويست تومان پول مي‌خواهم، 2- من به هيچ کس اعتماد ندارم، 3- به دوستان بگويد محاکمه من نزديک است، والسلام.**

سعي کردم، به فضل خداوند شخصي را يافتيم و آنجا استخدام کرديم که هم‌روزه نامه ايشان را به من برساند و همچنين نامه من را به ايشان. به اين شرط که به خانه من هم نيايد. از آن تاريخ تا آخرين مرحله که نامه آخري ايشان که دوساعت بعد از شهادت ايشان به دست ما رسيد، اغلب روزها نامه داشتيم. اين نامه‌ها غالباً روي کاغذ سيگار نوشته شده بود که به شکلي مخفي بشود و پيدا نشود، ولي بعدها کاغذهاي بزرگتر هم فرستاده شد، آن کاغذهاي سيگاري قابل عکسبرداري نشد، ولي مابقي الحمدالله عکسبرداري شده حالا هم نسخه‌هايش موجود است. من نوشتم به ايشان که شما با اعتماد به من به اين شخص اعتماد کنيد. دويست تومان دادم و نوشتم، بعد از اين هفته‌اي پنجاه تومان به شما خواهد رسيد و ماوراي آن موکول به درخواست شماست و شما با اطمینان به اين شخص نامه را بدهيد. اين جريان ادامه يافت تا آخرين مرحله. بعد نامه‌هاي بزرگتري هم از ايشان به دست من رسيد که مطالب خوبی در آنها مطرح شده بود. در يکي از آنها مي‌نويسد: به وسيله‌اي از آقاي دکتر مصدق سوال شود که وظيفه ما در اين محاکمه چيست؟ آيا اينها را به افتضاح بکشانيم يا معتدل عمل کنم. من که هرگز حاضر نيستم به اعتدال رفتار کنم. زيرا حساب مي‌کنم اگر چنانچه جان خود را در اين راه از دست بدهم در مصرف عقیده خود صرف کرده‌ام. اين موضوع را در نامه ديگري هم بعد از محکوميت به اعدام به من نوشتند: که الساعه يك ساعت از حکم فرمايشي اعدام مي‌گذرد، ولي به جد اطهرتان اگر کوچک‌ترين اثري در روحيه من بخشيده باشد، دوباره در

آنجا تکرار می‌کند که چنانچه در این راه از دست بروم دقیقاً در مصرف حقیقی صرف شده است. از آنجا که این آقایان وفات کرده‌اند این را هم عرض می‌کنم که مرحوم دکتر در نامه شکایت کرده است از مرحوم شایگان و مرحوم رضوی. از من درخواست می‌کند اگر بتواند از راه خانواده آنها به اینها تذکر بدهید که پیش هر سرباز گریه نکنند و پیش هر افسر مصدق بزرگ را تخطئه نمایند و من محکوم به اعدام هستم. آنها که بالاخره پس از چندی آزاد خواهند شد، چرا نهضت ملتی را به باد می‌دهند. این هم مضمون يك نامه مرحوم دکتر بود (1) و نامه‌های دیگری است که به تفصیل دیگر نمی‌توانم تعریف کنم، ولی بعضی مطالب برجسته آنها را می‌توانم یادآوری کنم. در یکی از نامه‌هایی که به مرحوم خواهرش نوشته بود، من شب آن خانم را خواستم به علت این که عینک همراه نداشت، نامه را برای او خواندم. نوشته بود: خواهر عزیزم، محاکمه من نزدیک است، قطعاً احتیاج به پول خواهد شد، من که چیزی ندارم، میل دارم از برادرم مصباح‌السلطان تقاضایی نشود، زیرا این برادر در زندگی بیش از سیصد هزار تومان برای من خرج کرده است. دیگر از يك برادر چقدر می‌توان متوقع شد، همین‌طور میل دارم متعرض پدر زنم نشوید او سربازی بیش نیست و نزدیک به يك سال است که معاش همسر و فرزندم را متکفل شده است. بهتر است به شمشیری (2) و احمد (3) توانگر مراجعه بکنید اگر از آنها هم نتیجه‌ای حاصل نشد به برادرم سیف‌پور بنویسید که از امریکا بفرستد. اگر آن هم عملی نشد به فلانی [آیت‌الله زنجانی] مراجعه کنید. خداوند این شخص را در زندان در عوض پدر به من عطا کرده است. من خجلت نمی‌کشم که از ایشان درخواست نمایم. بعد از خواندن نامه دیگر جای آن نبود که من آن خانم را جای دیگری برای طلب پول بفرستم. این بود که گفتم خانم هر چقدر خرج محاکمه باشد بر عهده من، ولی اگر بنا باشد که پولی به اشخاص داده شود من قول کمک در آن می‌دهم، ولی تقبل همه‌اش را نمی‌کنم. زمانی که موقع محاکمه رسید سرهنگ بواسحاقی بود که با من از زمان پهلوی ارتباط داشت و گاهی هم از من قرض می‌کرد، او را خواستم به او گفتم شما را من گفتم دکتر فاطمی معرفی کند، ولی نه قبول کن و نه رد کن تا من ببینم. به مرحوم دکتر هم این را نوشتم. او نوشت من به او اعتماد ندارم، ولی شما امر می‌کنید اطاعت می‌کنم. يك روز صبح متوجه شدیم آقای سرهنگ رفته‌اند... و بعد از ظهر متوجه شدیم که یکی از اقوام ایشان به تهمت توده‌ای زندانی بوده، سرهنگ رفته و با وضع بسیار بدی استعفا داده است که من ننگ دارم برای این شخص... از این طرف هم آن شخص [وکیل] مدافع شایگان و رضوی بود در محکمه. برای من محظوری بود و یکی از سخت‌ترین روزها گذشت تا نگذارم این اظهارات در اطلاعات منتشر شود. مرحوم سرتیپ قلعه‌بیکگی معرفی شد. تلفن کردم آمد. به آن مرد جلیل و شریف پیشنهاد کردم با کمال اطاعت و با کمال افتخار پذیرفت. گفتم حق‌الزحمه را شما چکار می‌کنید. خدا شاهد است گفت: همه‌جا پول؟ من ایرانی نیستم؟ من مسلمان نیستم؟ دیناری نگرفت. بعد ایشان از من درخواست کرد که اتومبیلی در اختیارش قرار دهند که برود موکلش را ببیند، با کمال تأسف در تهران کسی حاضر نشد اتومبیلش را در اختیار او بگذارد و به زور، من 1000 تومان در جیبش گذاشتم گفتم آقا تا کسی را نگهدار آنجا. بعد با احتمال به این که ایشان معلومات قضایی‌شان ضعیف باشد از آقای شهیدزاده وکیل رسمی عدلیه درخواست کردم شب آمد آنجا، 5000 تومان آماده کرده بودم که به ایشان بدهم به صفت مقدمه و بیعانه، نه تمام پول که ایشان هم قبول نکرد. این مرد جلیل هم دیناری نگرفت.

### صدر حاج سیدجوادی: شهیدی یا شهیدزاده؟

آیت‌الله زنجانی: شهیدزاده. بعد نوشته‌هایی که در دفاع ایشان نوشته بودند... آنها را هم يك نفر پیدا کردیم و آوردیم در خانه تایپ بکند. یکی از مشکل‌ترین کارها این بود که من برای احتیاط موقعی که تایپ‌کننده می‌رفت میل داشتم بگویم جیب او را بگردند تا مبدا نسخه‌ای را بیرون ببرد. این را هم به این شکل... خدا آن مرد را رحمت کند. مرد شریفی است. من پیش از این که دولت مصدق ساقط شود، شش یا هفت ماه قبل از آن از بس راجع به ایشان حرف‌های مختلفی شنیده بودم، من به آقای دکتر مصدق راجع به این شخص پیغام دادم که آن مقدار که انتظار دارید مردم به این شخص [دکتر فاطمی] اعتماد بکنند اظهار اعتماد نمی‌کنند مرحوم مصدق به من ابلاغ کرد "من کمال اعتماد را دارم." این حکایت آن مرحوم است که به

صورت اجمال عرض شد.

**صدر حاج سیدجوادی: بسیار متشکر از محبت‌تان.**

یادداشت‌ها:

- 1- لازم به ذکر است که دکتر علی شایگان و مهندس احمد رضوی در دادگاه نظامی، شجاعانه از نهضت ملی ایران و رهبر آن دکتر محمد مصدق دفاع کردند.
- 2- حاج حسن شمشیری از رهبران اصناف تهران وابسته به نهضت ملی بود. او بخشی از ثروت خود را وقف بیمارستان نجمیه کرد که تولید آن با دکتر محمد مصدق بود. وجوه مزبور صرف توسعه این بیمارستان و از دیاد تخت‌های آن گردید.
- 3- احمد توانگر نیز از روسای اصناف تهران وابسته به نهضت ملی بود.

**نامه دکتر فاطمی از مخفی‌گاه به نهضت مقاومت ملی ایران\***

32/10/30 پیشگاه مقدس نهضت مقاومت ملی ایران

فرصت را مغتنم شمرده بسی افتخار دارم که بدین وسیله مطالبی را به عرض یاران وفادار برسانم. پس از کودتای خائنانه عمال انگلستان (28 مرداد) که مستقیماً ضربه ناجوانمردانه خود را بر پیکر نهضت ملی ایران وارد ساخت و ارتش شاهنشاهی!! یا جوج‌آسا بر هواداران نهضت یورش برد، فدایی نهضت که سه‌شب پیش از آن مزه باطوم سرنیزه‌های گارد سلطنتی!! را به‌خوبی لمس کرده بودم برای گریز از چنگال افعیان درنده به وضعی بسیار خوفناک و به همت عده‌ای از یاران فداکار به‌حمد حق توانستم جان سالمی را به در برم.

البته در خلال این مدت دشمنان نهضت و چتربازان داخلی انگلیس به انواع و اقسام وسایل و تبلیغات زهرآگین از "قبیل فاطمی در دربار است!! در سفارت روس یا احیاناً انگلیس است!! فاطمی در منزل میراشرافی است!!" و بسیاری از این قبیل نزهات کوشیده و هنوز هم می‌کوشند که با ایجاد سوءظن در جبهه نهضت ملی ایران شکاف اندازند.

\* متن کامل در سایت نشریه موجود است.